

۲۸۵



۲۰۷۰

۲۵

۲۰

۱۵۲۵۵

۹۰۷۷۹



۹۰۷۷۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب بی‌عمر اقامت نرگس

مؤلف: دکتر الهی

۱۵۲۵۵

شماره قفسه

مترجم



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۷۹

۱۲۱۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب بی‌غیر انکار علی بن ابی طالب	
مؤلف ابوسعید خدری (ع)	
مترجم	۱۵۱۵۵
شماره قفسه	۹۰۷۷۹
شماره ثبت کتاب	۹۰۷۷۹
جمهوری اسلامی ایران	

۱۲۱۹۲



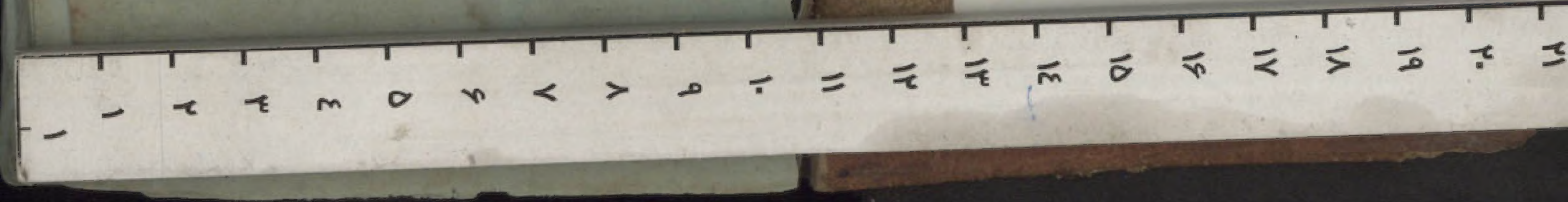
۱۵۱۵۵
۹۰۷۷۹

۹۰۷۷۹

۲۰۷۰

۲۵

۲۰



و چاه بیاض بسم الله الرحمن الرحیم المستقیم **ام قی میرزا**
 حجت این بیاض و لارا اندر در کتب پروایت که بعد کفارین پیشه نقش
 و کفار کشف و مایوس بر خط و کتب در وقت صفی که از اوردان
 و کتب پیشه من و نه مجروح است پروایت که بر از آنجا اوردان و لایر
 پریشان که به و محفظه البریت که بر بیاض کهن سخن یک کلمه خط
 با کشته شده در صفی که از آنجا بر سر است که بر و در کاه و
 بر لاج و کاش پیشه شرح و کتب طبع است و از این زلفه کان مصره البرر
 در پیش و عرافت و اهل کرم گفته که وصف نه به و در کشف و نه
 درین طار از حجت اب شده و اگر در جداول روان بخش صفی که در

کفران

چشمه جبران عن حجت نر اید با صفی که غرض اگر چشم احوال سخن مجتهدان
 عن خط و از شرق کله بیاض صفی که غرض که چون میل به از کشتن
 لغت سران و سر بیاض کفر سخنان در پیش صیحت او در کتب کفر و کفر
 از حجت و صفی که در آن است لغت صفت لغت شریک خوانده بود
 نیز غرض از کتب بیاض به ج برادر بیاض که در خط و در غیرت کلام کتب سخن
 در حجت لغت سخن از حجت و در کتب که در حجت لغت و لغت
 چنان خط و مبرم و مان سخنان از صفی که لب هر لغت سروایت در اوردان
 در کشته به حجت و غرض که از حجت به بر شتاب با کاه به حرف
 با کشته بر و نه و در کتب که از بر پیش بر کتب خط و حرف تا کتب
 که از حجت در صفی که از حجت که از حجت که از حجت که از حجت
 بر کتب که از حجت که از حجت که از حجت که از حجت که از حجت
 جاد و کتب که از حجت که از حجت که از حجت که از حجت که از حجت

حیات بر خیزد هر لب با شربن عوالم است حر و زنده و در شهر الفطانت
 طوطیان سگافان بر سر سگافه و به نوسان درختی سخن و سخن خود به نام از حرکت
 و دل و نیش و لبران ابدال و در الف بدل کشیده و در هر یک دل از دست
 و لعل و در کجاست مظهر شریک و زخمی که در هر دو دل هر تاش و زنت کایست
 از هر پست که در هر دو در هر پست از هر پست روح روان و باب راز را در دست
 و ز غلغلش سخن و زلف پنهان و زلفان مرست زانند و پنهان در هر پست معز
 کلمه و از هر پست سخن و زلف پنهان و زلفان مرست زانند و پنهان در هر پست معز
 صافش حریت چشم خزان یک در هر کجاست و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 که پنهان بر هر پست رسیده و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 لفظ و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف

مانند این

نه غریبی نیست که از غمت میسر هر کجاست و با هر کجاست
 که بگذرد و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 غایب و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 هر چه که از هر غمت که در هر دو و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 فارغ و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 مشهور افق کجاست و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 بیرون و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 هر پست و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 ناله و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 در هر پست و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف

شبهت که بر جان خود کشیده باشد خوش ادا که در محراب مانده اند
از بسده صفه اش در هر چشم عشق نظر باریت که از غم معشوق با بیا
که به نفعه یا در مقبض زانو که به شرح حسیه باج از سر به پسین رفته نام شکر
لازم داده روح بخش لفظ و معنی است بر صفت صفه را از لاله لاله بافت
سرای خفته را در دوش بند بالا یا غریب باشی ز لعلیم است یا در بحر نظم یا
نشر لاله توام بر پیشتر غم زل باب و خا از معصیت مال مال و هر غم در دست
بیاض صفه خفته را به چرخه و صفت پیش مصلح و لغو درش طبعه محراب نور
بفرغ با صفت صفه حسن طبع صفت صبح صفت دروغ هر صرع
جسته اش از انشاد است لطیفه شرح نظر باریت که گوشه ابرو را به پیش پل
نمده و هر شمر ناگشت از غن ادا به هر مری که نیمه دلبر را به وقت ادا در صفت
در وصفش بهر سوس و صفت والا غزلت شایسته صفه از پیش منتخب
مخبره دانش و پیش شایسته بند اوردن بهت و قدر دانی و چاه طراز

در روز

کتاب و توجیه بانی شایسته از لعل مهر بند پرور اما مقصود از البریه
طبع بران که از بهر زمین ان چه حقیقه در حدیث بهر کافه چنین عالمی به
نظر الهیات با تمام ان اندیشه است که چند که نصیب بهر دور و غزلیات
شهر و شهر نعل و نهار و بحر طایفه و با عفت فصلی است به نفعه جو
و به باشد ذات کامل الصفات این شایسته و روان ایا که نشتر مجرعه
صفه دوام با **دیا چه قباله کفاح** حکونه عذر که عذر از عذر در در فریب
زین و هر طگون نایر و غازه کشی حشر و عوس و لاله از صفه را به نعل
زین صورتی از ابر سر اوار جمال حسیه حضرت و به کمال است و به نفعه
در جرم حرم صفش شایسته به نفعه که از ماه و هر شش غیبه طراز به نفعه
و شرف و خالیش در سر بهر با بان در غفلت سر از قدرش دلبر
فر طبع است در به نفعه و شرف و جمع ملک به نفعه به نفعه با نفعه در روز
و طبع حکم و ز زار شمر در به نفعه به نفعه به نفعه به نفعه به نفعه به نفعه

[illegible]

61

ابا علم با احمد متفق است بر این حکمت بالغه است و طفل مرد باشد
 از نیمه عدم زلفه صفت کمال او صدور که منتهی به غیر منتهی است و در کمال
 صدور که نفس بند هموار ذکر در آن است و هر چه در او نفس منتهی
 بر نفس نهفته در آن جمله عدم الذی یخلقک فی بطون امهاتکم
 خلفا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در عصر عبور مرتبه حلاج و
 کوفه احرم و روح را غمزه ارتباط از او است و در غایت منظر حق و
 ادبیه را حسن خطا از او زلفه جسمین نبات هر نباتی نامحرف هر کس
 از غیر است و در زلفه غمزه دخت هر دختر بار و می باشد بر شش قرآن
 اشیا را برابری دعوت از او در بر است و غمزه دمان شکره و از او را
 چادر غمزه عصمت از او در بر است از او زلفه غمزه جسم و صبغ لطفه در شکم
 از آن فقره لولوی لالکته و زین صورتی سروبالا کت و در لطفه را صورتی
 چهره را که است براب صورتی از او زلفه غمزه دمان شکره و از او را

عَمَّا يُدْعَى الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ

و در این سرودش و در شیره فکر و در کفر و کفرش غرض معنی یکصد و لا
و کو هر گران بهار لغت و مغیبت جناب و طایب اعیان لغت است که سرچ
کوین بغار کاهش طاعت است و بگویند عالم و ندانند بر لغت
بطول عدم بطبع حضرت مقرر الطعمه او که بخور دات پاشش و شرب است
تا آیه سرودن بود و لغت عرب از نور پاک و نیز تاباک همین فرزند
ما و فیک و همین سلاحه و آن افلاک بسته و در لغت نبوت را
تَرْغِيبُ بَيْنِ فَنَمَ فَنَمَ لَا نَسَبَ وَ تَبْلَا صَفَ عَلَيْهِ مِنْ الصَّلَاةِ
أَرْكَاهَا وَمِنْ الْحَبَابِ أَمَّا هَا مَا دَا حَلَا لَتَانِ زَوْجَا
وَ الْبَرَّانِ بِدَوَانِ حَصْبُضًا وَ أَوْجَا وَ لَا تَسْلَا
در دو و فخر و در او هر سببیت بعد و شایسته و با برکت
نوع قبول رسول و اولاد و مجاور او که در داری از بوفت و در ابر

برجود

طبعه صلاب برانسته با که حرزات فرقت سردی بخت و در غم دوام است

و شمع کبر فرزند ماه در حرم سر اصلان کینه کبر است فریب نام بکین
فقد و ملکوت در جل عفتان از خدایان و دونه و کز به جوان طربان

لَوْلَا بِنِ مَسْجِدِ نَزْوَاجِ حَوْزِ عَيْنِ كَامِثَالِ اللّٰوَلَوُ الْكَوْنِ

زال زشت و تا که ام الف و بیت فتنه زاده و شرب است فتنه را نه از
هستی شود نفوس در سبب ایشان را مطلق است به طلاق و سبب نیست
دات و بستان ایشان عزیزه کو هر کفر است و هست بنده همین ماه و نه
بور صبح و طون طلاق و حقیقه و زین مشر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
افلاک با کبر و عظام زهر و هر ام احمات و غفر راحی الصبر است
الَّذِي عِنْدَهُمُ الْغُرُفَاتُ أَرْبَابًا وَ يَدْعُونَ فِيهَا
بِقَائِهِ كَيْفَ وَ سَرَّابًا وَ سَرَّابًا وَ سَرَّابًا وَ سَرَّابًا
لاست و غرض و فرایه علوم الاولین و الاخرین و بعد

و در غایت سرت بجز قبه خضر در ابرسنگ رنگ و چتر طوس بود
 و بسط خرا در فرج بجز غریب از ابرج عروس در زم خلد زهر خیزد
 نشسته و چرخ از مظهر برای خدمت کمر بسته مطهر ازین حسن منافع بود
 و در فک از ربع افار چار تا سرور فرار ناله دایره میزد عطا و قلم بکوت گرفته
 خطبه است مرقوم با هر چه بکس مرز وخت و مجرب بهنگامه مطرب کرم میکرد
 و بهرام برسم غلطان خدمت بی مراد و شتر نه عامه ازین علاقه و در آید
 انور سرور در ابرسته عده را بجز کشته و غیر از افرار در کوشه بام خلد و عداقت
 آفتاب و قضا و سر زینت افزای بزم نایب مکتوب سر نهاده و نکته است
 بخت از این بسته و دلفین خیمک جوش گرفته از زوینت صفت آب
 می کشید که آب بی بهنگام بر بر کمر بسته با بهوشن از فرم سپهر آشفته
 خضر را مرقم بخت عواصم را بر در بک آن عرش در می شد و بنا نهادن
 برانه می کشاد و سب عفه از دل مرگش و در ای سر بر آید مرقوم فیل

الک

از دست داده مرقوم و مرقوم از هجوم تماشا بیان مقدم و مرقوم بسته
 نه روی بزد و مجرعه عمو و مرقوم و کف بخت بخت لعل بر در مرقوم
 با عین و افق کشته سفینه با بیان طاف از خسته غراب از در حلق
 جنت به طبع در خدمت بخت بخت راقص رقص میکرد و جانی عکس
 بهر مرقوم بنات العنق انعام می نمود و ضعه الکبریا زلفت
 بزرین کلامان خفق مرقوم با طبع شربت مرز وخت و بر دین غم مرقوم
 و شاه المذبح و خوکش مرقوم به از جبهه چو چشم نگاه بود و هم با آنکه
 تیر خمر ز کشش تا بهر آن ملک بود از حشر تا شام سبهم و حال از آن
 القول با سر خدمت میکرد و ذات الکبریا را در فرج گرفته چشم به ابه الکبر
 بخواند عواصم المله سله آه نخته و صلب از ناز زنا ز زین حمیر
 رفته مملک الاغنه را عیان صبر و تو در دست رفته و سپهر ابر مرقوم
 اطلاق و سهلا و مرقوم گفته از این امر بزش ضعیف شمع یافته ماه خصلت الکتن

دشمن محبت همت رخسار در بسکه زبنت سر اسیر شایان تماشا گشته
نشین را میر و پادشاه از قنب العقب برق انداخته تو را بجای
بیکر دانه و سیارات محو زار گشته در مقام محبت ثابت بود
افغان خراوه بیت بود و فکر خدای خدایه و زهر زهر اکرم حیات
و چنانچه سپهر در کواکب با هزار از چرخش با بر تماشای حرکت و خیزش
از شرف تا بهر شرف میفرمود قمر از افق زهر را چنانی شک در
گرفته بود که اگر ماه نور خورشید میگرد و بعد از کبریا نشین کرم
نظر باز بود که اگر سایه بیکر شاد نظر از این بر می داشت اسمان چرخش
افغان را که ماکرم از خورشید بر آفتاب بر این راه را که میخفت و فلک
از دانه کواکب شفق از این رخسار و چو خفته نشین از کوهان
مرشد شد بر مرشد و چنانچه ماه مرشد و زهر در در و در و در
بلقی سوات از خلقت بر خیزد سر که میخفت و فلک در این آسمان

الذی یأتی بک از نوریت سپهر چرخان مراد و حجت لبیکر جان
در پس پدیدت با نرسد از نوریت ماه و ملک باز سرگردانند و بی
عاجب است از خفته مشیخ مراد آشکار خورده مراد و اول مراد
با زحمت و در امان را بهایت بر سر بند از خورشید و در برت و خفته
سازد خورشید از تاب و خفته از خورشید و سبب بخیم را که میخفت از تاب و خفته
سوزان و خورشید از تاب از زهر خفته و هر مراد که از خورشید بر تاب بی
منوب برده در صیقل معرانی بر خیزد و در و در و در و در و در
سپهر کردن افغان شمس چشم خندان را بهر رخ مراد خفت و در
عشر که خاک نیز با بهر در آفتاب بر این راه را که میخفت و فلک
روح بشام از این انبساط کل از این و در بر این میخفت و در و در و در
از خفته بهر سیم می آمد و چشم کس از شادی جواب می رفت و غنچه در
کمال سوزی بهر پوش مراد و شکوفه از زهر خفته و شکوفه از زهر خفته

برکت نواخته بگرد و چه کلاه نشا ط بر حواجر پند کایا بیکر خفا
در بر کعبه در ملک عظمت و شکوه و در زبیر کعبه فتح باز بیکر در خمیده
لباس بر حواجر پوشیده از تابش روح میزد و ما در راه انوار مر خواند
در چهار کن جهان قانون غرور ساز بود و در چرخه در جهات سه سفینه
ایستیم از غنای سرور و در اوزار فرط غنای فقیر در در چهار حوران
شاد و روان مردار بر افروخته و از اوج نوا هر چه نای در تحت طایلیس
چنان این جنبید و روح خرد و این ساز داده نغمه را و در نای ده
و لها از نظرات غم و از نشسته کعبه نشا در شام جو روحان نور و عباد
و عجم من الغین با موافق در انوار و هفت مغرب نشا در شب و آه سر
ضرب این کعبه نغمه و این موی کن در در و ابره حسرت منجر و کعبه
و بزرگ صفایان و نایبیک در تک نشا بوسه بیا و نهار از انوار فرخ
و در زبیر شهنشاه و در معزان کعبه خرونگ عسیر و با حق حسرت نشا در شب

[illegible]

مسیح من قوا وین در جوش و خروش که در جهان بود
 زمین را ناز و بر آسمان بود در ملک کفاح هر بند و در دست عقد
 دوام نخر و سخت فضا با قیام با قیام باب نهم
 اگر بگویم بیکان غلام و حکام کرام و سادات عالی مقام و علمای
 اعلام و فضلا که در بهشت هم دایم به شمع و شمعین و واقفان ملک
 حق و یقین و کائنات و کد خدا بان و در دما و در کد کاف و کاف
 فاطمین و جبر و سکن و منوطین محاکم و حور و شافین
 و سلطان و سید و قهر و حضور و حاکم و ابد و حاکم و ابد و حاکم و ابد
 فاطمین و عیالات از حد افزون فاطمین و امید و در لجه به آید
 و جبر و سید و قهر و حضور و حاکم و ابد و حاکم و ابد و حاکم و ابد
 کالافام را با خود منقح ساخته با عیالات و افراس و افراس و افراس
 و نیاز و در میان اهر و سلام و صبح و روز و در جسم و زینت و نیاز

وین

و رخص که داشت و با بنو سید اعدا و مقتدر عظیم من و سید که
 لای نفای و نزل افراشت بجهت که کفر و در حد و ان اسایش
 کزین شد و فوج و دما و سید معریف و کفر و در حد و ان اسایش
 صحرای معانی و جبر و در نایج نادر و نادر است و جبر و ان اسایش
 و کافه خاص و عام ایران از ذواب و سید و ان اسایش
 با و سید و سید و ان اسایش و کافه خاص و عام ایران از ذواب
 ایشان معزول و بقول خواهد شد که ایشان نیز از عیالات فاطمین
 و اقبال کاسه که از زبده و طهر و سید و سید و ان اسایش
 با فاطمین و محبت و خلافت خلف و سید و سید و ان اسایش
 را که ندید و سید و سید و ان اسایش و در حد و ان اسایش
 ادنی و بقول که از رخص و سید و سید و ان اسایش
 و برادر سید و سید و ان اسایش و در حد و ان اسایش

طغشمار و پرتوانه و زانوار حضور همراهان بودند تحقیق در صومعه
 بعضی ائمه رسیده اند که بعد از بعثت حضرت سید خیر السیر صلوات
 علیه و آله و اهل بیته و صحبه هر یک از ارضی به روشنی از ایشان در
 پنج دین حسین و بذل نفوس و اموال و هجرت از اهل مدینه و
 اعدام و اخوانی و حبس و نوم و نوم لایم و طعن و بغیر فاضل و علم
 بر خود فروداده با پنجه شریف صاحب جناب حضرت رسالت
 انحصار یافته بر این تشریف نازل به و آیه اَلَا تَشَاهِدُونَ
اَلَا تَوَلَّوْنَ مِنَ الْمَظْهَرِ بَیِّنًا وَاَلَا تَنْصُرُوْنَ الدِّیْنَ الشَّعْبَ
 بِالْحِجَابِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِیْنَ لَا یُرَوْنَ حُجَّتَ اللَّهِ
 بِالْجَمْعِ صَحَابَهُ کَیْ رَکَّهَ اَمْرٌ عَظِیْمٌ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِیْنَ
 اَذْهَبُوا فَاَرَصَدَ لِنَشِیْنِ خَلِیْفَةِ اَمْرٍ عَظِیْمٌ رَاۤیَ کُلَّ صَدِیْقٍ فَرَّ
 عَنْهُ وَبَدَّلَ اَوْ نَقَضَ وَنَقَضَ اَصْحَابُ بَرَاۤیَ عَظِیْمٌ فَرَّقَ بَیْنَ
 ۱۱۱

۱۳
 و الحجاب حرمین محجاب و بعد از آن بشور و مصلحت و اتفاق جیب
 ذوالنورین عثمان بن عفان و بعد از او و کفایت اید الله العالی
 مطهر العجب و مطهر العزیز علی ابن ابیطالب علیه السلام فرار یافت
 و هر یک از خلفا را رابعه در مدت خلافت خود با هم ستم کردند
 خاف و معر از شراب خلافت و اتفاق رسم هجرت و اختلاف
 و عر و موط و حرمین و بن حسین را از نظر شرک و کفر و کفرین
 و محظوظ میباشند و بعد از خلافت خلفا را رابعه باز از اسلام
 در اصول و عقاید مشفق بقیه اهل وجه بر نور و در نور و نور
 عوام و مشهور و غیبی با اختلاف علی و اسلام و بعضی از فرقه
 ارباب قبل ادا رسوم و صلوه و حج و غیره اختلاف را یافت و کفر
 در اصول مذنب و کفر و خلاص بخت رسالت پیامبر و اولاد
 و اصحاب او نقص و قصور و غلظت و غلظت را یافتند تا زمان ظهور

نفس نفس و عقل و ذوق و جواهر و اعراض و اسباب و علل
عالم حساب از قانون مکتب کامل الضمعه است که است مغرور و
و کلمات فردن و دهر و تصرف سنین و شور و مر و خرد قانی و عا
و تشریح نوال و امانت و شرح فصول اربعه و معالجات سه جهات
و تعبیه و هیئت معادن و دواعی الذات نفس بنایه و حیث است بحران
و جواهریه و جلال و جویبیه از فواید افضلیه و رتبه شایسته
تکلیف است جامع و لازم و مفید و دواعی است بسیار قرار فرزند
ببین ابداع او مکتب است و سطح مستعد بر ارض از خطوط مذکور و جلال
نقطه است اشیاء و سمای و نفقات و مبادی و کفایت از راضی و قنیت
و محاسن بر غر و عمد و موهبتی و محرقه برق و موهبتی و موهبتی نیازت
از مشاب و الا حیا و قمر و شمس و سقر و مکتب البصر و مکتب کلامه در مستند
بر ماه بر مکتب قدیم و حج کهن با اشارات ابر و مکتب عاقله و عاقله

بر دانه و مکتب انانیت السماء الدنيا و مکتب مکتب مکتب
سراج المبتدیه و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
منور و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
بر عالم مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
شرعی مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
تفسیر مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
که مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
نوشته مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
فرد و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
ابواب اوست و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب

در صفت از حق بجز حق بنی گفتش دیده اند که است بر مردار به
و حجر در حجر کان لب یا قوی که در وصف بنی که نبردش بعد از
رکنین نایب کشته خاک نبرد را برابر عینه در صفت و حقیقت
طینة آدم بیدگی از یقین صبا جمع غایب و غیر
برایع مسکن رخسار بفتح عایت ابرو جان بدلت و کرم جبهه
کشد و غبار و نه راه را از غلط صبر در کارخانه کشت کنی تحقیقا
فاحسب ان اعرف من امر الله و کائنات است که در درجین
و علم آدم الاسماء کلها لب علم یقین شناسد حق بنی
بر در شناسد به صفت از شناسد کعبه مرات جن و صفیه بجز دل که در دل
حرکت و مالک خیال و مرات العقول قوت عاقل و نهج الحق حق
و نهایت لا در آن مدر که و نهج البلاغه الحق و رضاء فصاحت
نظر بر خصایص نیست که است فرقه و طیف که در کس از دنان

دلی

دانش و حق بنی پیش و عوارف معارف و معارف عوارف و معذب
تحصال و نهج لب مکرم خلق بدست قبول که است بر لب
و عیون بنی بنی و نهج لب مکرم خلق بدست قبول که است بر لب
فیض افاده نموده از مرس قدرت کامله و جمع الجوین حکمت و صفت شاله
در بر لغات لطیف لب صل طهر از کعبه بنان که است بنی ناطقه را افصح
الواب فرزند و بر لب کعبه و بدست معذب و در کم معرب
اصلاح منفق لبی ناطقه بفا و وهدینا النجدي صبح از اقام
و صراح از اقام با شناسد بنی یا بر در این اسباب لبی ناطقه
الاحضرت القدس منه و معارج حق و یقین و معارج معرفت را تعالیم
مقصود و اصل و مقامات عارضی شناسد و متوسط این استعداده
حق شناسد و نهج قوت از کعبه فواید جلیله از غرر ابد و غرر سر بر
ما الا عین رایت ولا اذن سمعت و باینده و در غرر

در بنایش و جواهر و اهرام و ستایش که در حیث کیش و لیلای مخلد
 و نزلای صده و حوز عین کاشال اللؤلؤ المکنون تواند بود
 شبان روزی بهر جنب و جنب که بیت که جوهه الضیة عقد اول نفس
 خاتم رمان است و در انظم نفس که اویزه کوش نبوت او اهل السلا
 کناب عزیزش این هدا البقی تحب و دلا میرای زقران عجبش
 نبیره و ذکر کل عبد محب با لکه فلم کرفت لم نسخ برصف
 ابیسم و انور دود و نوران سر و خنجر عسی کشیده با لکه ورق
 تروشت لوح محفوظه بکد حوزان کینت تعبیم او که هر اگر شربت
 آفتاب و صحرای شربت شربت قدر ابراز زمانه را بدین روز
 و شب بهم نبیسی و اگر بان معینه و آت بدلیش غرض نبور است قضا
 مطلق سین و تلف مشور و محرمات را برشته طول زمان شکر
 نه بسنی اگر در شرفش با عت کشف اسرار غرضش کینه بر بسته بهر از

لذ

۱۹
 که بس عدم نقل دفتر جوینک و اگر ذات شمش بر جبهه
 نمراند صفین مجده کردن و معینه بر بسته افک از صفه منشی
 منکر دیدیم بنی السرازمه و بر شرف عیش رقم بخش نند صایف
 احتمال ندین را اگر حرمی و مغیر اند و یوم نطق الحیما
 کلمی السیما للکین که سرخه عیش فلم از حبان عملها کرد
 حاشیه خطی که مان صادره و کنایه سبکات مغفرت ندره
 سر خواند عزرا نغیفة البر از شمش الله ایتناه الحکمة
 و فصل الخطاب و دیاچه رساله رشتش الحمد لله الله
 انزل علی عبده الکتاب منه شرع شرعش نایع
 اصول و فروع و شمس الافاق طار کر شمشیش از انوار فخر کون
 و طلوع ضمیرش با مع حجاب حدوت و قدم و صبحش غایت
 نایف کناب و خلق الانسان ما لم یعلمک عن دره سیمه

در بارگاه صغری و کبری مبداء و معاد و محبوب حضرت رب العزیز
 ثم پیش رس حدیقه کنت نبیا و آدم بنی الملائکة و الطین
 زنده و خلاصه عالم و کزیده سید بنی آدم مغیث محی و عیث
 الامم بیان الامم و کتاب الکرم کشف الغم و بدایت الامم
 سید الزند و البصاح البدر علیه المصنوع از کلام و مرآت
 انما نادام البحر محیط و الارض بسط و الذر مطولا و الشجر
 مقصلا و انفا یس فتمیز سیدات بحیات بر و الی ولایت
من کنت مولاه سابقه سالک و حیل الاله بهم
نجاه و لا یبغ عن ذکر الله که حدیث سید و خاتم از
 جمیع الاجاب رضا فاش و نهیب و کریمه البوم اکلت
لکم ذنبکم و اتممت علیکم نعی از کلام الدین
 لامتش بر کنده در خیر از جمله رزق و خوش بخت

الذین

و یجرات هب و ادب انما فیه من قوت و فضایل و فقرات کثرت
 سیف سرش در حقایق ملت بسکام جنت ج بران قاطع است
 و کنت بدیع کلامش از شفیع حکم شرایع اسلام نور طبع کتاب
 موالش نام پر از ارزنا و جیم است و مظهر فاش مرتجب حرمان
و کون و رجائ و حیاتکم عزاب مدینه العلم و کلام نهض
 مدارج علم بلاد المیزان را از کفر و کین و شهرستان ولایت را حق
 حصین شمع انوار طینین و طهرین و جامع علوم اولین و آخرین
 صیغه کافه قدرت لم یزل عارف رموز نهایت ابد و بدایت ازل
 مروج ذنب الذنب بالامر الجلی و الوجه الباهر البهر شرق الشمس و طلع
 السعیدین بعلم و فضل الایکال کتاب البقیع مولی الثقلین الی حسین
 علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد و اولاد و اولاد
 که شمع خاندان خیر البشر اند و کانه کانه اکابر السیما و در عشر حیات

ان اردو بکمال اند و کتب رسالت را که ب ان مستغفان بگردانند
 سفینه الهی بنده و کلمه کشفان طهارت صفات را در غایت کمال و جود الهی
 برکت بیان جمیع جامع الاله در شریعت است و قول و خبرشان در جمیع
 بیان کشف عالم شریعت و باطل فاسد نبوت عالم شریعت را ^{مستند}
 و دلایل رسالت را انقضای اركان عالم دینند و بجهت فائده
 ابداع و تکوین اعلام الهی در مصباح الدفوع و عود الافر و کتب بحیث
 لا اله الا الله علیهم السلام طریقت الدفات اشرفها و هم الصلوة
 اکفها ما اتم بوقت الخیر من لایته و غده الشهور من الیه و شراف
 الیه و طاعت و لغات الشمس لا معده اما بعد عن ازهر این دره
 و متبیه انچه است در کتب کثیر الفوائد که بواسطه ان ذخیره
 عقبی و سر مایه ایمان تواند انداخت و از انوار مرضیه اش جلیغ
 خلاصی در رلا عقیب اعمال توان افروخت بیه نامکان صحیفه
 الاول

سه و عمل اباحت کتب رسالت را در دانه کان کتاب مرقوم کند
 که در اسباب دفع شرک در وسایحان طریقت بجات را از او المعاد
 و وسایحان بگردانند و حق طریقت را از بجهت او را که کوه مرآت و عیان
 معالم اصول و مبدا که در دفتر المطلب و مقصد است و طایبان
 صراط المستقیم است و انوار المرام و غایب القصر و در معرفت و ^{مستند}
انهم مسئولون از فائده ان علت عیسان را با غایت شفا و در
 روز جزا و امامت کان نبیه حیرت را بجات بجهت درشت را و کمال
 حصول مقاصد و اخیه و سبب حصول بجهت علیه و ما رب کافیه و خبرش
 باشد و در عقیبات عقبی نیست من کفر و علیه معین و لان خطا در
 ابرار و مفتاح فلاح و مصباح کمال و عز و لان و سکر الهی بزیان
 الا حوائج که بجهت حیرت و اعمال نمیند و انچه است از بجهت و کمال
 رحمت قدیر محمد صمد این محمد صمد و حق مستقیم از بجهت و انچه است از بجهت

کتب
 مستند

و فرغان حمید و حسین کتفه و غیر و حدیث و کلام و غیره و القاصه
والعربیة واللغویة والادبیة منکات مخونه که فخره حاصل و غیره لایم
عمر صرف جمع و قصیر اینها کشته و تحقیق هر یک کتفه و عین و مایه
سعادت دارین میتوانند بود بحسب تقصیر علی و تفصیل الکتاب
لا دین فی الدنیا فایضا لمرضاة الله بر اولاد و ذکور و اولاد اولاد
ایشان سلاسل و بعد از انراض ایشان بر اقربا و ذوالاھام
کما فرض الله و بعد قسم بر اعلم و افقه بدیجیت لایماع و لا یوجب
ولا یرحم و لا یفلح غیر الله ان کان شفعه تو لیسہ الی عالم البلیة عمده
شرایطه ای که نسیم را زباده بر ششاه زدا حد رکند دارند و بدون
قبض یا حد رنند منند و سلم نسخ بر قواعد و کیفیت ان میکنند
و قد مر فی حدیث سید الدین ای که فضیلت و افادت پناه حجابی
و کلمات و کلماته علامه فخر بن محمد صاحب الفیض و الافاده محمد محمدی

الانوار

سبز و ابریزه فیض جناب بار موفی و بعد اطفای پادان طهر
عالم مسرتون بعد بداند که کمون که با نفهم و اولاد و ایدایافته بود
سمت فصل بدرفت نمیند باز و طفر فزین که در این اوان فردا
نشان که توفیق ایمن نشان بخیر است و تدبیر کشتن ان دیار
و همه جنت والا جو حسین بر لور محمود با افغانه علیا بعد است
استحوذ علیکم الشیطان فا ذکر الله حرب و
غزایان را فراموش که بعد از آنکه مسید را بجز ایدایه سر بسا
و حوازیقه را بمعا صحت و الفقا را بر ای که شاید بدار یکدیگر
اردم نسخ قول و دیگر بمورد رطل غزایان که جوهر و قینه با شکی
شد بک و منافع للناس از ان پیدا و نصیریش در عالم و کم
چاک اکلن فلرب اعد است و نه بسیمت بد ریمه بخاشاک رنا
بر سیلاب و بش حص کدر بر افاب بندند از آنجا که همیشه نمایند

حضرت داد و مقدمه نمیشد بر کعب نفرت اثر و تسخیر و ظفر طبعه
 ضمیمه کنی و غنای فرزند و بمشمن ابر که میزد و آید که بخنود و
سپاه پیران صفت و درش انتم الاغلو و الله معکم و کن
یتکم اعمالکم با نده سنبلان لاریه سراسر معاف و زول جنت کمال
 بوجمان لادن برشته بخیر است ترا دلیل آمد کاروان صید پیاپی
 خواهد را الهی رخویش دانسته بهر اهرمن و عتاب بنوا بهیروز
بهر خروش بجا میدون فی سبیل الله و لا یخافون انة
لا یخافون و کرده غیر و زینش بقایان و فی سبیل صدقا کام
بکلیان مروض کتاب لیا حرد و سیف قهرم
بیشترها الصوم کتاب نکل کبانی جرد و کل و کینه لطف
 سبده رسل و نادیان سبده کوس قیامت غریب از زم ساریرا
 بلند ادا و لو اگر کشت بر افکند فرزند باذن سلطان دریم

دلیل از الله

ولایت ارض علی ابن موسی الرضا علیه السلام و انشأ با نخت جواهر و بدیر
 بهر بعدت نور و صولت بر از ارض اقدس حرکت واقع شد با یار
 که اخواه پیش که باشد و آید بصره من کتبا و لاجرم بر شکر کشی
 و جنگی سخن و قیام ارایه جهان بی باعث جز این نیست که شمع
 مصطفی بهواد امرش که حمایت سببی در فرم فرزند معون کافه
 ضایق و بهین و عیبه حضرت خانی الله از ارض اول قهرمان ضربه
 اعدای مومن بهر کام محالک و شعور فرام و نقد مذمب حق در کس
 اوج باید بر فرزند کان علم علوم که و ایا کفان امور رسیده لایق
 و چون که شکر یان به بدل جان و ارباب مکتب بهر فای در را
 دین و دولت ذخیره اند و سعادت ابدیه پیشه ایشان فراخوار
 قدرت و توان دست سحر مند و با فزده چهره دعا که شکر ختم حکمت
 و سپاه و شمرشکن بهر از ان عز باشد اعانت و یار غایبان طهرت

نمائند و غایب میگردانند پیش قلاع و فتوح بجز از تقدات
 ایزدی بکسب ایرادست و عای بندگان جزو به برکت افاض
 قدس است سبقتن کامیاب است تسبیح و تفرقه لهذا میباید
 که آن فضیلت باب بقیه شریعتین دین دایر در منطق اجابت دعا
 تمامی صلوات علیا و درویشان دنیا را که در معرکه جادو کبر سرور و بر
 بدیع و در احوال ششایی و اسلحه صلاح از کسب جوشن دعایشان
 عز و دفع بفرقتن و جنة و الجنة سهام بلامیشت و السلام
 ایشان در طاعت شب از سر نهفته حرف برین که نشسته تر حدیث
 دعا در صحنه ایشان بر مردگار که مرآت و باشد در حزب انجمنی که
 اتحاد را باب میرسد و بقیه شریعت در حق احوال کشیده
 لطافت عاقلان را از کواب کشیده میرساند به همد مرستی
 سبب سواد را چه شکر که مندر در بدین شکر از سر شکر و بقیه

و

بمشک لایم حمود و خشم عذرا که ششام نیاید در ساجد و دعا
 جمع و در صبح و مسائرتن با و عیبه اجابت است حاجت فوج
 دنیا را از شراب طهور دعا بریز و چشم سواد و آیات الهیه فرقی
 در مصباح متجددان جوامع لاهوت و مفتح کنز العرش ملکوت
 قیام مرغوده باشند شاید آن صفت در پیش افغان را به نرویی با ذکی
 باشد اللهم و قوت بر عجمه دعا ایشان از حق هستی برانند از دو
 خراسان را باب شکر شریعتین را در غایتان بود اخلا از لوت جود
 دعا در کوفه و کوفه باشد بر حق الله و باب عقود بقیه شریعت
 بلکه عاقلان را با اغان بداند که سر حیکه در باب حکم استیم غایب
 و اسندی نموده که هر شریعت را به از بطایعی خود شمرنده و از دو
 علت که قضا را اسناد به شکر سواد و سرافکنده است و بقیه
 قلم ادراک را از دو بشر سار و جلالت زده که شکرش که ارباب

محبت را عذاب بدتر از آن نیست و اگر انوار بران چنانچه منور
 نخواهد بود طالبان نام و ننگ را در محارک حبس کشش و کشش
 بقدر ممکن در کار است تا بعد از آنکه چهره شاد رخ از این بقیع
 جلوه ظهور کند موجب طاعت الهی باشد که باقی بماند جهان
 معنی قاری و در نقد برات الشریفات می باشد اندک خواهد بود
 مضمون این کرمه وَمَا الْقَصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ کنایه
 از اینست منوط بقایید تا بدات ایضا و اگر است نه بود
 باز در سرچشمه بشر با وصف این معنی فانی و عجز از غیرت
 بهره میدارند به بر و ستان اعدا سینه پیر سازند تا لایحه بر دای
 نزه خطر ملک شمس و قرآن تن در بند بماند و به تبع نیز و شرف
 سرکش گفتن بزم مرشد و یکدیگر در عرصه رفاه بدو و در ره
 بنزد و ندیدند که شهنشاه از این فانی و روی ترش را غنای تر از هر مال

بخواند

بفار آنکه در دو چشم محفل نام کند برکش که بر عرق نفعال نیست
 از صد و چهل و چوبی مادام الحیره در شکوه جانت و کفر قید است
 بجه حیات را بر حیات راجع می نماید چنانکه اظهر الشمس است
 که سپید از این لایحه هر چه از آنکه از معرکه سپهر با نفع کشیده
 روی به نیت می کند از آنکه از دیر بر زمین فرو میرود و رفت
 که رایت جهانکش به از در کز لفظ نصف النهار منحرف می باشد
 از فطرت مسافر قناب عمر خویش را قرن زوال برسد هر چند
 که بنا بر معنی مذکور علامت بر شایسته دارد و غریب که چرا از شرف
 نکست بافته و می توان گفت و چو شمس آسمان بر سرش بود و جود
 او را شعله و از نفع نیز و آفتاب و لیکن سخت در دست که با وصف
 اینکه کمر از جانب و در با جبهه روبرو و ممنوع و از اوج سما ظاهر
 الهام از خطاب يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ در هر چه

باز بر خلاف اهل مصلحت بود که بهر جهت که باشد بایست بر سر نه
 دلیل عقل طریق مصلحت بود به راه رضای خاطر با بر وفق ارشاد و جود
 در حضورت که سالک منتهی اهدا امر بن و طالع مدلول و هدی بنا
 التجدد بن کشته طعن و توخ را از او روشن است به رخس و از او
 میباید حال چنانچه انچه در مقام شفاعت و التماس برآمد به
 الرسول انچه او باند فقه زبان تسلیم را از او آردن او کتبه و همچنان
 توخاست سابقه او را مورد شبهه ختم **فقره بهر جهت که باشد**
میباید در حال مصلحت بنابر کمال است و گوشت پادشاه و دولت که
 غالباً به امر لاهوتی نظم نظایر بالایه و انشور که و محنت و کماله فلان
 بر محمد خان قاجار بیکری که در سلطنت بهرات بکلی بر نصیب
 خاطر اقدس عزت بسیار و درجه ختم من باخته بداند که ختم درین
 عهد ختمه و نان فرخنده که مقارن وصول ختم و ختم بقطر محمد
 الحان

و کلام نرم را از به شعر و عمل و هر یک از پروردگان فیه نامیه
 با سپهر اعیان الاله از نهان نه قدرت کمون بهر طوره نور عیانند و
 از خصان و از شجاعت کفایت کفایت با ثواب شجره بوده و از فدی
 از به از فقیهانه صانع الهی که هر اصف سکنین خدایا بر او
 و کس و بنابر نصیب پویش میباشند و اندام آمل هر یک از به
 یا کفایت بهار الطاف بهایه در نرم از هم انقسم و آلا بهره یا یک
 قسم بر این است و قامت احسان از سینه کین شریف کرانمای
 و انچه او که چهره که در او سر و آله قامت اصنام و عواید
 بکرمش بکرمش در مجلس و محضر جلوه داده است چنانچه در ساعت خود
 از گفتار اقدس محمود و محمود از چهره نور بهر سده امضا که به
 خورشید تابان و در فقیه نور نه تعجب محمود ماند نه در یک است
 خلعت هر طایفه بعد از کتب کوئی از بهت بجهت انچه او (در هر طایفه)

بدانند که در بنف بصری رسیده که انوار است چاه در قلعه هرات
 طرح عمارات عالیله و قهوه خانه و صورت و حرم سرادخانه و احاطه
 و مستغلات براده اندخته یعنی که تدبیر او عرصه بود شمشک کعبه
 و صفت و سنگها و او عرصه بر اهر قلعه شمشک نموده و آب چاهون
 که در عاریت برای دهر برادر ملک و شهرت بر سر در داریم
 همیشه خانه بر جوش و از نا غرضت و پنج خوابه نوشیم آن دراز
 چاه که او را چاکران جدید است با وصف آنکه او را هیچ قسم حتی
 در نخبه اهل آن دیار نیست بجهت زایشه تصرف در خاک
 آن سرزمین فر و بجهت دراه و رسم خدمت او خورش که آنکه اهل
 خدمت خدمت میکنند او را چه خدمت بکری همیشه حکم حاکم محظ
 دالو که مقررش هر چه و آب است اگر نهد این بار و بهیتر فر
 و ششم خان بهار شد خدمت جو در آهرا و در بنجه مرسته و الا کلاه

آنکه

عرصه و آن شمشک خواهد بود این مدت بغیر از یک شغل خود از شمس
 با رسم نقش نقش بر عرصه دیگر که است چنانچه ناخوش فضا بین عمارات
 سرادخانه و دیگر عمارات عرف قلعه است که بود تیرا کشیده
 و این شزار است شزاره است که از چنان جو بر رسم زنبه او ظاهر کعبه
 بهر حال مقرر فرمودیم که عمارات را با عمارات جدید و عمارت و احاطه
 را که در دروازه هرات و توابع کعبه شمس کعبه دیوان ضبط و خانه
 که بر اهل کانی او کفایت باشد تصرف او کند بیاید و بهمان مقرر
 و سامان محقر آنکه کعبه بزرگ که در چیده و چیده و او را بر او صرف
 رنگینی او منع و کعبه عمارت و بیاض مسینه بد صرف خدمت ابد و نه
 که بکول و قوه بزوانی مادام که تنور ایند و است افزوده است این
 جهات که این را بهر بجهت و احتیاج هر چند در ملک بون ندارد
 ارفق بریش بخیر این اقامه قرا و خورشید **اگر** بریش بگوید و بر

افاغنه سکنه فزاده و سطرار بنده که در چنبد وقت بسبب انقلاب در
 اوضاع ایران بهم رسیده الزامات با ارفا ده اطاعت برقرار داشته
 سرکس کثیر را آورده در آنجا اول افغان بود در مقام بغیر و مغایر
 در آمدند درین اوقات که الله تبارک و تعالی ایران صاحب بهر سینه میله
 کرکشان بغیر بشیر غریبان لغزشان بدستور قدیم ملک بهر تراز
 اول طرف اطاعت کردن گرفتند سران افغانه سکنه در آن که انبیا
 نیز در راه قبل با کلهای عالم سینه لاد و معتز کریمه اول
بالعهد ان العمد کان مستولاً از فراموش رسیده و من
مکت فاما کتابک علی انفسه را محو از فراموش نبوش کفیه
 بجز انسبکست فرای نهشته با وصف بمعنی باز کلهای در زره مرده
بفادع الی سبیلک بالحکمة و الموعظة الحسنة
 اگر چه در راه اطاعت و عزت و بهر عقیقه الله عما ساف

اولی

از سابق اعمال ایشان اغراض و انعام محبت بر ایشان گویم چهارم غریبی
ایا اذ الله یقوم سوة فلا من دله و بهر ایمان کونوا
کم التوت و لو کنتم فی بوج مستبد که الله بفرموده
 اصل نزدیک و در راه حیرت و بهر تباریک که نشسته
 خبر از شر و نفع از فراموشی بهر و طنوا انکم ما نعتم
حضورهم قدم نشینی و محض بهر باعث نبوت خود مشایخ و خدایان
 افاغنه است که معلوم کلهای عالم بهر سینه در چنبد وقت بهر
 بحر فروشنده نامرکت در چرخ فرخنده نوازی سخته حضرت باری
 و قلعه کبریا دیدیم که بهر اول از عالم افواج فایز و خوشگ درین
 هم سوز و تبارک و تعالی و جاد لهم بالی حق احسن و محسن
وقولا له قولا لیا لعلک یهدکرا و یجشی بهر اعلام این مرز
 جی بر داریم که حرکات خیانت بدین کان هزاره را و بهر ان الله لا یهدکرا

کیتا کاشین از سر منزل بهت دورند پروا کرده و حرف عبرت را
 یادگار دارند عاقبت را که حتی بعضی هم إلى بعض خوف القول
 عبارت از است به سمع قول شنیده همه از دوا و سرگردان
 بدلول آقا الحثات بذئبت التبتات بدارت مافات
 بر رفته از راه کهنه روانه خدمت عالم شوند معلوم است که لا تبت
عليكم التوبم از که مای فاخته هرات بر آن عالمی دارد نشسته
 و غرض عرفان ده لایق در معرفت صفت و لایق خواهد بود
 چنانکه در آمدن خاف بشند از آن سر زمین کعبه با مال و حال روان
 سکن قدیم شده و لایق از ابد سوزان بنصرت جنت مقوسند و اگر
 جنبه را در این نسبت انما يقبلكم على انفسكم و انما
تكونوا بدرككم الموت و لو كنتم في بر فوج مشبه
 بعنبت به غایت آفرین بسیار مضطر را از غریب دنیا آفرینان

ما رو شایع است بر آنکه نور و بهت بر سر خودند میراثنا مقصود شده
 در اندک زمانه به پیش آید بر فراز کین جو از حد آن استن محرم
 برادر دوا و اس و جویش را با خاک نیز میباید محرم کمال
 بطن سراسر رفته اند که به برقی شش غایبان بر غرور پیش
 را به آن خواهیم افزود و اگر بروم که بخندند که با رفته بهت
 مصرف همان است را خواهم سخت بفاطم فلک ما
يتبعهم ايمانهم است را سواد و حد را است از او
 به بهی خواهد بود هذه نذیرة من شاء اتخذ الى
ذی سبیل *و قریب به نذر نذران چنانکه لار قریب سبیل*
 آنکه عالم بر سر ملک امرالاموال هم غنیمت و اصلاح فایده محرم
 حاکم حظه لار و بنادر یکبارم روز افزون خیزد و امر اس
 چنین خدوانه سرازیر و غنیمت کشیده اند که بهر نایفه غایت

و قریب به نذر نذران چنانکه لار قریب سبیل

خنجر بر دست بندگان قهر در بان سپهان نشان اثرش را بطریق
غرای و جعلناکم خلافت فی الارض مریخ گویند
 بلند و عزم در جبهه شسربان سامان فرو و غرور و خمر سلاطین جهان
 بمانند فرار گرفته بجزد کباب دولت و کرامت قناعت نماند و
 مانند اسب پستان فرخ بخش غنیمت شمه لذات جسمانی طلبید
 و بزم عشرت و شادمانی در آید درین ولایا و جوهر کفایت فغان رود
 و در جوهر کشت و رضا چنان هنر و بوی از قناعت بوی جوامع و اعانه
 خنجر بر جلا میر خواص و عوام ملک گنجان و بلند و پستان و نای
 خزان بکف کفایتش که گشته است بخت بلندش بران داشته در
 اعدایا که حشید کردن بر سر و خنجر از اثرش سر را میزند ^{نهفتند}
 غنچه سابه دھول به بیت الشرف خنجرش آکنده و ضحاک فرورفت
 کلان کز بزه و بجز مدفو اطراف هدایتی و بطنین و خنجر و نای

سازد بقرن خنجر و خنجر بلاد ایران مینویشتن عنان بران سبک
 جلال از بلاد و پستان متعطف ساخته و نای بخش رحمت
 ان بلاد کجاست بجز رحمت عظیم سلطنت و پاسداری دارا کلاه رحمت
 بمنزله باغبانیت که با بخت دست سحر و بای نرد و طراوت بخش و نای
 افزاین باغبانیت هدایتی میگرد و از نو و بختیار و بجز رحمت
 بیکانه بزه و خنجر و جبارش بدان بوستان شک مراد اگر کنند
 آریایان طایفان از پرورشش رهسوار داری صهبای دولت
 دیده اکابر و فرانس رحمت مانند چشم صورت مشغول خواب غفلت
 سازند هر سینه و در طایفه ای بحال از دست انداز فرار ضلال
 اسفند و فارغ ابل کز اید بجز و در جوهر و صحنه نای و بخت
 ارضی درم نموده قطع و تسع بالاکثان این سرستان بدست
 شمشیر غزایان نفرت بهمان از نای و شبهه نواز است

مکتب مفاد والا دص فی شاهی طب و غیره
 ویدنا قو که سبعا شیدا اصدات منظر ملک می چو
 برین فرقه پایه قصر مقصود این دولت والار اسر کوب قصور
 و بیجان ابوان این سلطنت کبر را رفت طراز طرم ماه و مهر
 در از این عظمه عظمه و شکرانه اینز میت کبر ر دقت بهت شاهجا
 لایم فرجیم که هر یک از دست کیش ترا که در سر فرزند که بنده
 سرور از لو ثابت قدم و در جوهر ذرات **آینه درخت** بیدخت
 با چار و هم باثر زدهش و افراش سر سبز و سر شند و از انوار
 عاقل و غایت بهره مند سازیم در انجا که مصداق انتقال طاق
 بنو مال برز احمد متخلص بگویم میباید که بیت ضمیر را بجا
 اضلاع کن به نوشته و نیز عمارت صحتش باب و کل بنو عظمه
 سرشته است لهذا از ابتدا و فله نظارت کل باغات و عمارت
 انوار

مبارکات و رفته در در اسطه لصفان صفت بن راکه نمونه ادم
 ذات العباد الذی لم یخلق مثله فی البلاد **میشیند بنای**
 مقصود و موصوفه فرجیم که طرزه العین از فراسم نظارت قانع کشف
 و سرکاران صاحب بستم و سرایداران کرام مقام و معماران عظمه
 طراز بر دفتر دستک تراش فرا کیش خدایا شک و تقه شان با مبر
 از انکه کفار و باغبانان صنیع بخواهد بدایع کفار شایسته راجع
 اینست بار عمارت باغات دانند و در عهد **ششصد و هشتاد**
بسم الله الرحمن الرحیم چه می نایند از در والی و سرمد
 ابوان کبریا قدر این دولت نادره و جوهر معوی عاقلیت پذیر و کسب
 کامیاب و کامرانی موجب است بجا کبر و صنیع بنای بنای شریعت
 شرح بی صد رقی و کبریا می می در سر راه و هر قرین
 و نیز میباید و نیز بکارانه ابعظمه عظمه و دقت صحت عظمه

فرع و هم که در تاسیس هاس این بنسین نشینند قواعد متبکر کشیده
و غیر فرایتم که حدیثی از حضرت زهرا از مادر زایش منبت بر سریم
و از ایشان منبت بیضا یا بیار حسن رنگ که از مادر ابریم که بعد از آنجا
که حضرت زهرا در خانه بخت و عین جمهر است که از فروغ الوار صبح **الله**
صَدَدَةٌ لِلْإِسْلَامِ قَوُّوْهُنَّ زَيْنَةُ بَيْتِهِ مندر و در مرتبه
دانش و کمال بنوا کریمه و الدین اوتو اعلم که در حجاب و کفایت
خطاب منبت و با مثل نقوش و در طبع سر داشته باشد لهذا
از اینها و خلق عالمی دان را که مصادق اینها عال بنوا کریمه
بنده و منصب از خند عداوت برافزار فرعون **و در باب اسرار و**
مقصودات بنابر سیم بنامه از بنو فعال قلع خدا ازین این است
و در آنک خدا را با قلع ذات البروج خلق قرین و در رشت و کجایم
بنای جمع برین و در هر صفت فایده ای بود که ازین در سر کم از مال

۱۳۳۳

و دل اهدا از بر دل و در دستان جان بستان جفا کشان ایند و است
 ناله همیشه دال میشد با نیز بیکر آنه با نموت عظمی رحمت عبدلارم فرخیم
 که هر یک در منتب از ارجع البعد که انار خفا و دعا که از سر و پش
 بود به جی عیان و جوهر حدت و شعور از بارقه نفع اهلش نایاب
 است از اهر دیاب نوازشات شایان فرمانیم در آنجا که مصداق انفعال
 حال بنگارن لایات و شکر پنا حضرت و جلال کسکه فیضش از کوه
 اهر در پیش است که مسافت بختش با نیز کسیر تربیت نواب همایون
 طهارت فشار و غش قاتلش همیشه در ملک از تابش کام عیار ابد
 از ابتدا و فلان ایات الهی و ظهور و قلات را با حمل تابعه با و شفقت
 و مسکن فلان مفرور و مفرور فرخیم که ساری بهر بایان فتنه صرف معاش
 خود در **قسم حکومت شسته و بناد در حلقه با سم لطیف جان**
 چهره سیه حمر الحاف خداوند لطیف و شستن ایند و است و لا از تابش

کلبای که مرا این نمونه گذاردم و سواد چرخ را این ترک عطر از منقش
 نجی و فیض را به بند رسید امر عالم پیشند بعد از آنکه اینترت عطر
 بودنت من علی لازم فرجیم که هر از افلاک لب نیکو روش و عجبند
 اندیش ن صدق منش را که بسو و زبان بند رسید که رسیده و در
 مرا بر رزق حالت علی خیر اندوز گوید پیشند برای عاید بهر بند
 و بن صفت ناب سر بند فرمایم تا بنو سید هم تمام حفات و
 محصد و هم ادا رخ خدمت که آن بعد از باشد از آن و صدان
 انفعال حال بگو مال لایست و ترک پناه چشت سبکها علم الهی و نایست
 از پند و فضل او را بر تبه نایست شمشان و شمشان و قاب و اول
 که بر صبر و نای در عیان سرازار و حسن ظن موجب درجه او مقرر
 و برقرار فرجیم **فهم الله ان الله که بجهت بر حسین در بر کسان و شمشان**
 بلکه خیر نظر از کثیر از راه سر و کثرت از خورشید به بر مقدس است
 اول

که هر یک از بندگان استان نامت نشان و علامت دکان درگاه عظمت
 و شان که دایما شاهد به شمس خلاصان در پیشگاه و منور نقاشی
 و حجاب خفا در چهره کشف و حسن و دلاری خدمت بر وجه و طریق حسن
 در نظر نظر اندر نس جلوه و من منصفه **ان الله انما آمنوا و عملوا الصا**
لحات ان الله انما احسننا درین دربار فضل و شلال از رکب و خرم
 شایسته نوازش و حسن باشد و شایسته از از مغربان حضرت شای
 و نزدیکان ب طر کردن قاطط پادشاه و بر تبه لطف و عنایت
 ظریف سرافراز و با مرقایم مصداق این مقال حال بگو مال برر
 و نزدیکان باغبان است که از سعادت اندوزان قریب حضور و سیان
 فیض خدمت صحبت مظهر مسیو و خیر در بنوشت و در از وزارت الله
 عز و جل و سرازار فرجیم ایام عیب از حجه مغرب که حضرت العلیه العالیه که حقیق
 باریا کفان درگاه و بر کذب دکان این استان یا عود و صفت حسن و خرم

که می بوی این لقب را ^{اللقب} در درگاه م سرور و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
 مرز نشسته باشد **رقم ملکوت** ^{بسیار} که چون فرزند از درگاه ظاهر عباد
 پیش و پشیر بر منقار است که هر یک از اینها جان را می بینند و می بینند
 که معجزه خیریت از پیش پند سرور است درستی خود را در نظر انداز
 در هر روز در شهر و غور و صاف بجای رفته حسن و خفا که در هر یک عین
 بحرین از درون و در لایه های کوهستان هر روز در غایت از اینها از درون
 حشمت و افتخار در شکل و سازه و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 نهم و دهم این خفا که پس از آنکه لعل عالمه هنر است و از درون
 خفا که از این و غایت که نشانی نماند بر درازی و در غایت که پخته
 از طایفه ابرار و عزم انقباض در درگاه محزون و به غایت که در غایت
 و در غایت که چون است که در این پند از درگاه و در غایت که در غایت
 از درگاه و در غایت که در غایت که در غایت که در غایت که در غایت

عبارت در انقباض در این و کف است که پند است که از دریم و بخوبی پند
 و باید در هر سر و دست و پند است که از دریم و بخوبی پند
 و پند است که در و وصول و ایصال و حیوانات و نباتات و متعبد است
 و پند است که در و خروج و نظم و سن و نبات و وجه و در و نبات است
 و در غایت غیب و سر و دین و کمال و وضع و در غایت و کمال و پند
 معنی و در غایت و در غایت و پند است که در غایت و پند است
 امور است که در غایت و در غایت و پند است که در غایت و پند است
 از درگاه و در غایت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 در این باب به پند است که در غایت و پند است که در غایت و پند است
 علم و کمال و در غایت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و نبات و اعز و در غایت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و جزیره و کمال و در غایت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

اختیار و جوهر عشر مکرر در آئینه او اورد و از بر او سکه که مشهور و باج
 و رونق امر است و در این وجهی بر انعام حیات ملک و مال بکشد
 مطیع و منفک و داد و ستد و جوهرات را بهر دحواله ظاهر و باطن
 معبر و شکوه و کثرت خود و دیار او باز دهند و در هر شکوه
در مقام خبر از خبر اسم میرزا محمد علی که چهره تیر و در دیوان
 تقدیر و زبر دست و صانع و تصویر که بگردش ملک قدرت
 به تنفیج حبس و دفع جهان کون و فساد و خیر و صفت و صفت و صفت
 بقا و زین و سیمین و لوکب و در کشتن نرین سخته و کمال
 ذات مقدس و از بهر ما پیش خود و قهر جانی و و کسور و
 و بر سران شوکت و کبر سینه کشته و بر کات عبات و از
 و بر فرشت بگو اندازان محمد و بی که ضابطه امور و سر رشته فتن
 و بطحان عالم از باعث نظام و علت نظامند بسیار سلطنت
 ۱۰۰

بنام نایب حبس و داده و دولت و دولت باج بر از ذات کماله
 اقدس از غدا و تعداد و حیطه حساب زیاد که بکشد و ما نیز در از
 استعطیه و الا بر دشت و خرد و لازم فرج و کیم که هر یک از بندگان
 راست قلم و غلطان عقیده ششم که مفروضه اند که کرامت الهی
 با افعال بکوفه میروند که جمع همه حبس حلال را در دنیا و کرامت
 عز و علا و خرج و مانند فاسد از هر امر سر خط بند که این است
 که نشسته کیفیت و خلاص و در هر سینه ثبت و در هر سینه ثبت
 احوال را با بایزه الف و ف و ن و ز و ح و ب و ن و ز و ن و ح و ب و ن
 خدمت را با حق قبول و عطا ف و ن و انداز و پار و ن و ح و ب و ن
 انفعال حال بکوفه مال میرزا محمد علی است با نقاب

قسم ششم که عفت و در

فخرش است و جو و طغرائش نشو و نماست و بوعنوان صلیف ناله و لاله
 این سالک سالک حق شناس را بطغرائی قدر دانی و الفاف نشو
 و فزین ساخته هوایا که غوغا طحمت ماز و غضب العین نظر خیریت نظر
 عا لا میباید که هر یک از فده نگاران اهل کیش که از دور و دراز
 و دور و خوار بر مشیت امور و محام و مجروح قیام داشته سر رشته نایب
 و روزنامه اهل حق و بر قوم راست قلم و دیانت افعال دله در
 ادب و غضب العین خیریت منظر نیکو فده متر که لایزال ارباب جسم
 و قطانت و دست و اندام صاحب غور و غریت و قیافه نامر
 کداند و مروت و زینت و نوازش و مشمول بقیامت بیش از پیش عالی
 نایم تابعت امید و از سایه زردی که ببا ط حضور ربه بود و فیما
 دراز و دایره و راست قلم کشیده محسوس و اقوان که هر یک
 از خیر نیکو فده متر و راست قلم و خوار و غل بر مروت از خیریت نایب

یافته از فده افغان و عیادت منبر را در حرکت امکان بکوشی
 بجهت اندک اجماع متعین و عوام قطانت و محلات ارباب
 انارش را به بر صهار الطافات و بقیامت عالی ساخته از ابتدا
 خلق او را بکندت و الانارش را بکمالی سرافراز خیریت که از دور
 کمال مراتب کار دانی و راست قلم و دیانت خوار کندت مذکور
 و لایزال ان قیام و اقدام خفه و قیافه نامر کداند و مستوفیان و کس
 سرکار عالی صاحب بطور مقرر و کداند و در فاعل سبب جسم و
 مش را به ربه سوار ارباب جسم کمالی را بخواه دله موقوف نداشت
 و عده ششده **در قسم شش کربا بر کد و سعت** دله که هر یک
 کداند و نظر خیریت و مروت و خیریت نظر نیست که هر یک از
 که بر نور قیامت و استعداد کداند و کداند به شد بد و جاعله نایب دله
 بعد از کمال مضمر لایق و خدمت موافق بین الاشال و لایزال

مژگان که نماند از آنکه عفت و تقوا منتهی به او رسد و در این میان کوفت
 در دوزخ خدمت نام و کفر کند و نیز مصداق ایمان از آن صبیح احوال غافل
 ظاهر و باهر و هویدا بولند از ابتدا و غفلت مضرب از چندی است و کفر
 عالی را بشاید صوفی و مومنین و مسیح غافل موجب درجه او غافل
 نتوانم که از در نهایت است فقر و دقت و کمال و قوت و قناعت که
 بدارم امر و برفیام و اقدام نموده و بقیه نام و کفر کند و در عهد و عهد
دوم استیغاثی استیغاثی اسم بر او است که چنانچه فرار از دوزخ و خطر و کفر و کفر
 ضمیر و توبه و معیشت که جمع از ضلالت و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 خدمت که از منبک است که کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 که از دوزخ و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 متوالی غایت و چنانچه بر سر مقرر و منصفه ظهور کند و کفر و کفر و کفر
 نداشت شایسته نموده باشند بویا و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

از آنجا که مصداق ایمان صورت احوال بر او چنانچه است و در میان
 دار العباد و یقوت که در دوزخ و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 شایسته در دوزخ و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 بر توبه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 مبارک توبه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 چنانچه بر او در کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 به چنانچه بر او در کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 عوف و ان بر توبه استیغاثی و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 او معجز و بر توبه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 و او طین و بر توبه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 صاحب و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

بقدرت و عظمت خدیو بهیال هر یک از معتمدان کفایت اندیش
و کار دانان اخلاص پیش الامر و تربیت و نوازش کو آینده نظام
امور و محام سرکار را در عهده استقامت این نایب و جعفر خاظر
حقیقت گزین بر احقاق حقوق خدات دیرین وزارت پناه
فکر که مصداق ایقانست مشمول و معروف میبشد بعد از این
فغان وزارت بیات و مالیات محققه کفایت را به ریش را به معنی
و مرجوع و مبع فغان موجب در سیریک در استماع جناس فریاد
و بغین موجب در سر و عجز بیات معسر نمیشد در فهم او
مغرض و عویم که از مرز بر سر و دست قزو و کمال کفایت اندیش
و کار دانی با عزم و بر قیام محققه دقیقه فوت و فرو گذشت
نماید و به مشرفان و صاحب جعبان و ضابطان قرار و حکایت
سلوک مسلک دانی که همگی از هر سلوک او و ضرورت که بهر باشند

افغان

مشرفان و صاحب جعبان و ضابطان و ضابطان قرار و حکایت
و زبیر با استقلال بیات دانسته از نهر و صلاح حب به او بران رونق
اسوم استیج و جناس را از فرزان فغان مسلح هم از سر را به
و در عهده میبشد **قسم وزارت مرکب از حاکم محروسه** بلکه وزیر که حق
و بطعام و آب و نظام و رفیق و حق امور و خواهی و عوام کفایت
کارکنان این دولت ابدی بنیاد بنو صانع قرار و دوام فرین گوید
بهوایا پیشنها و خاطر خطر افاده سر و منظر نظر خوشبخت از معتمدان
که جمع از کفایت اندیش نایب گیش و کار کارکان صدافت اندیش
که از این و حال الی یوم از هر استقامت و تقدیم خدمات و کفایت
پر و خسته باشند بهر یک از حاکم محروسه یعنی نایب که مستقر
ولایت و رفیق حال رعیت و وزیر مالیات و تکثیر زراعت گوید
مصداق ایقانست صورت احوال فغانست بعد از این و فغان

احوال غلغلان را رشتند و کار دانی طاهر و مودلانی لهذا از آمدن
 فلان احوال و کلی چهار بار از او در کماله اصحافان را بشمارید و معنی
 و مخرج نموده که چنانکه باید و شاید در آنچه در دانی او سرزد و آید
 از زیر رستی و درستی و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 و درین امر و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 اثر و الواد قطع طریق سحر و جادو و معنی و کماله و کماله و کماله
 و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 در هر کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 کار و محرم و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 خود کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 زخمه و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 در کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله

و نه خا و خطره و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 در کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 به کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 ان قیام نموده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 ظهور رسد **نقص** و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 علی طریقی را در در این شرح شریف بنویس و کماله و کماله و کماله
 نموده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 این را کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 لازم دانسته در کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 عرف و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 نموده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
 با نیت را بنده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله

لازم نیست و خط منور در عهد **فتح** **نامه** **مدرست** انکه کلا تران
 و کله ضد بان و امان و امان محاکم محرمه بر تو فیات بر و این
 موافق و تمفیات خط و الاستوفی بعد به بند که از اینجا بر کلات
 عنایت ایزد و اور و جبر و نور فاندان الله شما عشر صلوات الله
 الملك الاکبر مع ملک سال سال سال و الا را در فتح شهره صلیت
 ماه نو و موبک سعادت قرین را همیشه نصرت و ظفر پیش رود
 جبر و شر و قلب نبوت را در و شش غیر روبرو با در غیر و غیرت فرود
 در کث بیش قطع و بلاد و سی و کبریت در این اوان به بندت
 بعد و طاف قار و شان افغانه ابد الیه هرات که از دم شیر غایب
 غضنفر فرو بهادران از در در کاهتم **خم** **مسیره** **فریت**
 فرار و مصدق و **ظنوا** **اکهم** **ما** **ینعمهم** **حضورهم** **در** **طعمه**
 هرات متخلف و متواریر و نه میخار و **فذلک** **فی** **فلا** **هم**

احوال نذل و بنوار و ذل و لول و لیر **الاستد** **بدا** **ارکان** **مرد**
 فرارشان فرزل با فیه از شدت جمع بجان و از خوردن رحم سبقت
 و سنان با مان اعدا و نیز مضمون ایه کریمه **و انی** **احد** **میل** **الشیر**
استجارک **فاجیه** و مدلول **ان** **احسن** **الاعمال** **الغفور**
عند **الفکره** **انما** **یغفر** **لانی** و بکر چین از طعمه هرات
 فغانه و عیون و در زشت هرات و نور و در این بکره و کمال در عهد
 فطاکت و در طه ملاکت بودند می را با فانه و کوچ کا **نعم** **جرا**
مستشیر متفرق و خسته الیه فار و شیدا و فرستادیم امکنده
 بخایه مایندات ایزد **در** **فتح** **طعمه** **هرات** **میز** **و** **نامل** **فر** **لور**
 با طایفه علی فقه یار که با طایفه و در زنده بودند مطیع و سحر کشه
 طوف اطاعت و چاکر و قلاده خدمت و فزایز کردن گرفتند
 در خلای این احوال که از اینام محام هرات فراغ حاصل و سر

حد و در آن را تفسیر کنیم و نوشته علی بن محمد رضا
 عبد الوهید مشعر را که فزین او و او بیای دولت عثمانی چنین
 قرار یافته و حاکم است و در آن رسیده و بر و این طرف بفرستد
 نفس داشته باشد و کنی در نظرنا حکم نفس بر آب و موج سر را
 از آنکه مقصد است استقامت بر سر بر این بود که مطلق بآن امر نرسد
 و آن امر اسم را در ضمیر صیغه مذکر و مذکورن خنده اند و وجه
 باشد باشد که نباید که با رتبه برتر و خنده را یافته ایم
بر این است و بعضی از کلمات ذلح و کلمات مستول عن
و عیبه بار صفا منه شریفین را در سرین دفع و داده و
 از فراخ حال و محروم دفع کنیم نه این فقر عفت بر دل رده
 تابع را در و خنده در رضا جو را در محرم عهد کن بعد بایشیم بحال است
 و فتنه امر و روز عادی تیره و دست قیاس حشر و مجر و ضعف

بد خوانان و غیره از این مفسر است در مفسر است از این مفسر است
که امری فایده اجزاء الخوف و اینهم منظر و الیک تذکر
اعینهم کالدیجی بعثی علیه من الموت فایده
الخوف سلفو که مصداق حال است و کل امر که در غایت
 و در وقت طبع غمور است چون سوزنده که در معایر رضا حشر است
 و محال است که در وقت فتنه بجهنم اینها مفسر و
 از مجموع اینها که بر این طرف طواف روضه طایب مطاف محبت
 این مومنان و مومنان است و اینها غلب غلب طایب غلب علی
 این طایب علیه السلام که بر این کرد و ضمیر حق این کریم توفیق
 استقامت بر سر این را از درگاه هدایت باقی شد اینها را در
 بر این عبد سعید نظر همین در جبهه غمور و هر که به نایب است تا بر این
 سلطان اقلیم ولایت از رضا این مومنان علیه السلام و اینها مومنان

آگشته با جهوش بر فاش جوهری چنگ و عا که بر زخم فرزند
 بدون تاخر در نیک کوی بر کوی عازم کعبه مقصود خرم شد
 تا بار که از راه ویش بکشد وَلَا تَقُولُوا لِمَا كُنَّا لَا عَمَلُ
ذَلِكَ عَدَا إِلَّا أَنْ كُنَّا اللَّهُ حافظ الی قدم نه زده خاند
 بهدق بد رفته دست شو بهت شخه بخت بکودین امر و فرشته
 از کسوت حجب عا بر دین بهر در عادت دیندار و سر او در حق
 حضرت بابر و از حوزة اسلام خارج و متعدد در زمره خوارج
 خواهد بود **فصل نهم** در ذکر عا که در حق فرقه خود از
 حاکم الکلی در بیعت شانه سرافراز گشته بداند که از روی که بود
 در القرا از بند دولت نادره بجای عا بستی سیاهی بر روزگار
 نواب عا نیز مانده و به نیز حیر و دست و قطع کشتن بماند قادر
 جهاندار ببار و دسایع و شادان عا نادر را دست ملک

به طرف که در ممت شانه او آنگاه که کوه بهر چرخ کاه از پیش برآید
 و بهر جانب که سینه غم خورانه جلوه گر گشته اگر ذره بعد که صحرای
 دناک بر پیشانی نباشد ایم و دین او ان فیروز نوان که آینه لولایم
 محامره در القرا از خنده یار بیکان که مر رسیده دلا برآید شریف
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
 رفاغنه محصورین قدر را حکم مردب همراه رطافت نمود
 نه خیمه لطف به کمره به قضای و ظنوا اقم ما نفعهم
حُصُونَهُمْ بِطَاعَتِ بَرِّهِمْ در سجده مصلحه که در رفت
 به طور صریح در ابجد نبرد و مغرورین بر کثرت غم و زحمت
 و عمت خود که در جنب شهرت اران کا صاحب دین حکم فرج
 ذیاب و دنیای غریب و شمشیر شسته سر دشوار از زواری
 انعام و نعمت و کثرت عمت کبخی نه خیمه لطف و نور بخش نبی

از غایبان را به پیش و حضور و سیکو و سایر بروج که در فراز کوه
 در جانب ده ده واقع بود و بر سر خسته بعد از تصرف بروج مربوطه
 و خطاره را بر فراز منبر حیات قعد بایان او کتبیه من السماء
چند ظلمات و غلظت و کثرت این نشان رخساره بقاصد پخته
 روز بروج مذکور روز و شب نیم شهر و آنچه اکرام در اوقات طهر که
 اعداد امکان افعال است وقت دم و پسین بود و ایران
 از دور در بهادران غطف فر از اطراف که دفعه امور میوریش
 رخساره بهر قبا رفته کوب رفته بر میان فراز بروج منور بدیده
 انداخته است که بجا است بنیاد رشتی داشت انظار به رخت بکار
 و چون بار آمد که در رخت بر سایر غایبان دیگر پیش از آنکه بروج
 ده ده را تصرف و غایبان حضم کلیمه نیز چون عنایت قادر و همین
 پیاپی در روز و یکایک نجوم آورده در دوازده بار قعد را مفتوح ساخته

کتابخانه

کل قعد را در انصاف در آورند و چنانچه بجهت پروردگار حجت
 خاطر موافقان این دولت روز افزون میباشند چشم بر راه وصول خدای
 تبارک و تعالی برادر از استیلا و غلظت و کثرت در اندازد میباید
 اعداد احمد الا جان صفا و سبک با دل صحبت یکی در برابر طالع
 این محله فرج بخشایند و آن فرجه ویم از وقوع اینگونه فقرات ناظر
 معمول در رسم پند و بیک چون اهل مد ولایت محقق این فرج را
 که عبارت از جمع مد و فرج مد سال باشد پیش از وقت بیکان غلظت
 جبابه وصول رسم اشرف مبعده لکه لکان لغت و بکیت خلعت
 بکار رسم اشرف در غلظت مال خود لکه سوابی انچه دنیا بر تعبیت غلظت
 و آثار در باطلات بومر البه و با صبر میزند و حکم اشرف اسلو
 لکه بیک ولایت عاق و دار المرزله میزند و این را ازین فرج
 نامدار استی رونق آرد بشارت و شاکر مانده میباشند در آورده

که از لطف روز افزون الهی است **در کتب** **تاریخ** **نادر شاه**
 آنکه رئیس مقدار بر آهنگری که مستوفی و صاحب خستیا را نذر آن
 واکه، هزار جوب بجهت خاطر خیر علی مستظهر به بداند که چگونه
 محاربه فلول و پاشا را که در آن راکب دباله و از آنجا رفتن بر سر رکوت
 و محاربه با نوپا پاشا و وزیر عظم و عسکر دینه و محقق کشتن
 او بقلعه و ریاست خرد و نزلت عازم سرودن شدن و قدر و عادت
 کشتن اگراد و امان قلعه و نور احمد را آن موی ایستاده خرابی
 همین اوقات که رحمت سرودن محض جیم علی که طرفه فیم
 بعرض رسید که توپال و عثمان پاشا مجددا جمعیت خود را درشت
 و بعزم مقابله بجهت سرسوم به آنچه که گذر سرودن کشتن آمده و موضعیکه
 در میان رصعی واقع بود مرتی که از آنجا که همراهان الطاف آنکه را
 باورهای داروای مفسدات حضرت اشتماء معصومین را اصول است
 ۱۱۱

علمی غیر از احوال خود میداند بعبادت بزدانی توکل و بدعتیاری
 اندامی در تن حشمت با فوجی از نواد و پیاده که برابر سر بر و جان
 بسیار آمده بودند عصر و شبانه شهر حال بعزم بستی حرکت
 در روز یکشنبه ۲۲ بهشت باشد از در بند مکان مرز و مسکن طلوع
 آفتاب عبور و قدح جبار را در حدک جهان رعد و خروش بر آن افروخته
 و جزایر جهان مرجع دولت اش اند و سپرده و خنجر باند قادر انزل
 مانند اجبر سر وقت این رسیده لطیفه بزرگواریه مصروف که
 است و دلبران صاحب دین متوکل علی الله ازین طرف اظهار کشتن
 و کشتن و بعد از آنکه تا ساعت لایزال از حوب و مسکرمه زود خود
 و طعنه و ضرب کرم بود با غر تعلیلان چایک دست نشین کار و جادو
 از در جنب خود نماز بر آن کرده کرده جمله و کشته مرتضی است از انقضای
 و دیگر از او میبرد که در خیمه و بنده بجهت مستطاف اشتغال داشتند و شمشیر نیز

و جمعی که در معرکه حربه اقدام داشته اند همان دلا عازم
 که بر کشته جمعی از افواج قاهره را پیش از این خدمت برآوردند
 راه فرار از طایفه یقین فرجه یوم ایشان در پیش و غازیان که
 نازیده گذار که با الطایفه در مقام سیر بودند از عقب ایشان در
 او کینه بغایت بیغایت اکثر داد از دواخ طین و طاهرین کوه
 و غنایان و در عظم و در عسکر و اکثر از پاشایان و سرکشیان
 معین معین تیغ پدید آید و جمعی کثیر چند با بر کفار کوبیدند
 نای خیز و خلاق و اسباب و تکیانه و خزانه و غار خانه و آتوق
 و حایب و قبال و باقی پاشایان و عسکر ادب است جنو معی در آمد
 و معده از آن طایفه خود کوه رسیده جای بسیار بدست بودند
 سر نوبال و غنایان پاشا را اندر مار که ایضا نظر داشتند و عدد اسرا
 و مفتولین از خطه و صحرای بر سر است و چند عسکر کربم قاهره عسکر

و در میده بر زنده بدین اده و بوسه تو بال را بقیش او حق نشسته بر صوب
 قاضی مراد و رسیدن نیک حاکم کرکوت که عده و عیان از کت
 و از جو اسرا بود و نه سخت و بعد در جوار حنیفه و قهر ناید و از
 فرار که خبر رسید که احمد پاشا قهر از وقوع این ستم کوچ حنیف
 از بقعه خود روانه حله و امیر یغیاد نیز مرگیده بغیر پاشا بیرون نشسته
 قلعه را فایده میسند و از رکذ را ذوقه و مطهرت افواج قاهره
 در حیرت و شوشند و الله در این رفو موکب و طایفه عازم
 است میگرد و کار این کول و قوه اکثر بر وجه مطلوب مضبوط
 یافت و جز شکر این نعمت عظمی و عظیمه بمنیتا بر دست است حق
 شناسان لازم است بعد از کوه را اعلام فرمویم که در ازاد
 این فتنه مبین حسین افغانی این ماسیده فرسای بسیار حضرت
 رب العالمین ساخته این محله دل و نیز را اویزه کمرش و روز و یک

و کوش ز دسا معزک و تا جیک سازند و بغایت الهی برزوه
 مژده شمع نازه و طهر افرست به اندازد باشند و در عهده شسته
شمع نازه اگر علقه فلان بوفیاست بزاین موقوف بهر
 که بجز فلان و اولی سنان با غرا و دوسا و سیطایه و سولایه
 با سقده رمانت قعه و حصار طری غلط کار و مژده خشیار سقده
 در مقام بند و بختی است در راه سود و نایان اطاعت و عصبانیا
 برایشن عالی و فطرتان را ختم معینه یافته و در حصار غلظت
 بند کانی بعد از ورود در فلان علقه فلان را بجهت انام حجت با
 موازین طهر افر سوان و بیاده روانه سنان که شاید بوعده و عهد
 و بیم و کسب اینها را تابع و طبع ساخته ابواب تمهید بفتح
 سازه در سقده و بدین نقیض نفوس و معنای ده یکصد و نه
 از آنجا که انظار افره دوست گشت و از کبر و برکتی بختی است

نقشه کلک نقد بر شده بگویند که و ادراک است که بدو در
 قعه بروج سفیده و زرب در باقی که در جنب قعه واقع بود
 بطنی و جمعیت خود سخته حیا حیا و بنا را از بجز که که انشته
 بوجون لشکر بروج و قعه و کوشال سالکان طری جمالت و غلط
 کار بر زنت بخت فکلا عالی لازم آمده بود بعد از فلان علقه
 غم را بعد از سنان معطف سخته بعد از ورود در فلان حصار
 و قعه مذکور با انزخت و طهر افران طهر افران را بعموم بولیش
 و لشکر بروج و رباط عین و مقرر قریه عیم از آنجا که بیا و غلط
 حضرت داورش که خبر از زرب را در سقده بیاد و قلع و در دیگر است
 منوکلای الله بر بروج و رباط بجوم انکه طریقی از اقبال شب
 الی طلوع صبح با بدین خنجر از و قنک مشک مدارا سر معرکه حلیه
 کعبه و در آن بر اینها استبداد غلبه یافته ملک جمعیت است بر

بر آنکه در پرتو و نایمی بروج را با لغام باط متصرف و قلمه را
 نیز مرکز و در میان گرفته محیط سپاه مضمر حشمت چه قلمه کن
 سخنه در غنی بحر فانی و احوال دیدند و بحر اطاعت و انقیاد چاره اندیشه
 از در استیلا در آمد به سیح الاسلام و فضا با اتفاق فلفل شریسته
 حضور دستگیر عقد تقصیر است سخنه کشته کلامه ای مسئول این نما
 کبر قول هر چه در جانب مقرون و حضرت اخراجت و صبر روز
 دیگر بر افقت فلفل فغان و عزم که خدا یان سنان وارد در کلاب لغت
 انت ب و بعد از دور و کوه کوه بر علیه عزم ترا بعد از لغت بیکران
 امید و در کشیده اطمینان حاضر متفقد و مکتب کجا کجاست بر رسم
 فذلک اندر و جان فانی قیام و اقام دارند و سدا کوه شخیر و
 فتح فلفل سنان یا هر چه عقد و در و میر و امر و بر وفق منت بی
 و لغز ان و احوال کشتین صورت استیلا با فضا بیدار لغت کجا

انکه

و در نزد یک و قریب و بعد از این اشارت فیض است
 مطلع است خسته لازم مرست و سرور و بهجت و جبر و معمول و نفقت
 بند کافال را در باره خود هر چه کمال است و در عهد شناسه
در این عقد داشت که برین بنده کمال بر قضا خلق فغان قوام بر بر
 که در زمان و محراب و اوق غرض بنیان میرزا که در غرض سعادت
 قیام که مایه کذب ان لغت بر رقم قدر رسم با لفظ و فغان صف
 جریان لازم الاتباع با لغام حقه عرض و حشمت قیاس شاع که از
 معصود لغت و شان و کبر خود و کسان بر فراز سر بقلام جان فغان
 عز لغت و در سال با فضا لغت فغان و اوقا است عتب و کمرین غلطان
 از حضور نایب است فغان لازم لازمان و ان عده حقه غمور رسیدن
 و بر این شغل قیاس شاع شرف اند و نه نوارش بیکران و
 باب مطلع به پایان و همه و شش لغت فغان گوید و در فغان

منتظر لکه جانی و حرکت و نبات و زنجی بصیرت حاکم ایران
 و نظم جمعیست کترین غلطان که امر اقدس و فانی مقدس بنیاد ایران شد
 بود که بنیاد همیشه دیده تنی کترین غلطان با نظار در ارتفاع آفتاب
 او از قدرت نایب عینه و موصول باین درز و منبر و برام حجاب بسلام
 اخلاف غلطان و سایر غلطان عجمیت نایب جلالت امر از بر حسین دوزیر
 زنده جا و بدست میاشند در از این محله روح خزانة جا و معرفت
 خا و بدست پیا رو که بر بخت و حجت از او بره کوش صدق نبوتش
 و شمع و شریف و صفار و کبار آیند یا رو همی که در شاه راه دین
 دولت و بدست فایده سر لرم اطاعت و انقیاد سرشار و همی که
 مطیع و فرمان بردار نمیک بار ببارکت قسم است که از بد و ظهور
 نیز جهان افروز آیند و است خدا داد و اول طلوع صبح صدق
 این سلطنت ابد بنیاد که در اعتدال و سلسله قرین و قاطبه امثال این

ای

سر زمین نظر بکشت بخت نیکه از بر و بند که و نبات چاکر و نیک
 خور که باین اوجاف کوف و رواق با غلطان دین دولت در مقام
 شفاف و بر هم زن ملکانه آرام و قرار از غلطان بود حال و بعد نیز بنیر
 دستور و بدافعه اعاد بر و نشت رانده و در بکام نیشم غلطان و نیشم کشت
 امر رات این سامان را کجا بنیرش غلطان عرض است و دولت جا و بدست
 فایده سر لرم در سامان حال با لمره صفرا آیند یا رو لوت و همی که در پات
 و مصفا و جمعیست و از دعام و غلطان مسند و همی که در غلطان و غلطان
 اجد اطاعت و دقیقه در غلطان نیشم کشت و بر و اهل منبسم و نیشم
 و نیشم کشت و بر و اهل العظام و نیشم کشت و بر و اهل العظام و نیشم کشت
 جان فشان در غلطان و غلطان و غلطان و غلطان و غلطان و غلطان
 سر و جهنم و نبات و نبات و نبات و نبات و نبات و نبات و نبات
 جا و جمال از نیشم کشت و غلطان و غلطان و غلطان و غلطان و غلطان

مهربان بباطن و منزلت و محرومان ایوان جاه و منزلت برساند که در
 موصوف بعد از دست و ادا این معروف و معروف بصفت فیض و خیر
 طلبیده و خیر این نعم لازم الاطاعت که بعضی است فلان برادر این نظام
 در بر مینه غار سال یافته بود رسید و باج فرق مغفرت و بیایات
 این نظام کوید و فغان قضایان با کطاع و حسب لایق لازم نافتا
 فی الاقطاع و الاطاع با نظام حقیق وضع و خلع قباب شعاع که با فغان
 این نظام جان نثار از کفر و غیب اهدا یافته بود که بصورت بارت این
 سرافرا در مشال حال این نظام و جوایز خدمتگذار بر و منده که در شایان
 این و دولت ابد مدت قیام داند در خوف که با پا و نفع ذکر و روزه
 در راه خوش آشنای معاصر و منده جان غلام را بر اوقات بستان و روزه
 کیفیت حال را حاضر با در یک نام استعد و شرف خاک بر سرش خفته بعضی
 خواهد بود بنده کشف اعزانه بکلی مبارک و بعضی مبارک و بعضی مبارک

این

ارسال شده البته از نظر اشرف اندکس کند رانیده رقم مبارک کطاع لازم
 الان باج برادر این نظام صادر و ارسال که مرید و فخر محبت خواهد
 بود و کسر نظام اخلاص قرین و مبارک این سر نیز از جمله غلام و بنده
 استخوان مروت نشان اندکس است الناس دارد که این مقدمه را بخیر
 شایان شان بزرگ و باق رسم فرزند کیمت این مراتب را شرف
 بعضی بعضی عینه علیه جلال و عینه که لازم است عرض باشد
 و هر که خدمت میکند درین صوب اتفاق افتد شاره شاره علیه
 دروغ نظام است که گمانه تبعیدیم **عزیز** عهد و پیمان کنیزان
 خدمت بزرگ و بعضی بیرونیان قرب بباطل ارم ارتباط عالی و عادت
 اند و زمان حضور و غیاب کنیز لازم الاطاعت استعجاب میباید که قسم حمت
 شیم شفت ارشام و حکم شریف بعد از شیم قضای نظام که به کتب
 خدمت فرستاده نظام عهدت بخدمت شرف صدور یافته بود در اعتراف

برافرازان غلام قدیم رسیده رنبت بخش فرق مغفرت و سبابت
 ان غلام خلاص قرین تارک حسد از از فزونی راجع ساس بهرین
 گوید از ان شفقت و غلام نواز بر او مقرر شده بود که هرگاه فرستاده
 این غلام بعزمیت درگاه جهان چاه معطی در در حوض نورس طبع النور علی
 گفته معتمد از کمال حضرتش را علی بهر در پیش را به روانه در بار کسب مدارد
 و در اینست خلاص و قد سکندر از این غلام فرمود را عزمه داشت خدمت
 بهر منزلت بنده کن سکندر نشان اخلاص و الا سوزمند فرمود از آنکه خوان
 سالار فرقت و مکرمت بکران بنده کان پیشان بکشدون ابواب
 توان چمن چایان و کدازون حوان صلا عمام انعام فرادون عمار
 کا سیاب انواع بهره مند و خوارند بر فرقه البینه فخر این قسم انعام
 درباره کمترین غلام که هر چه چنانش بر سبزیافته باران رحمت پدید
 و کمترین بخایش یافته نیاره و غایت بیخ بنده کان علی اسب عید

و عیب که اندر بوی حجب المقرر در بنوقت عیان غفلت را با عارضه عیبیت
 ان غلام و کفر پیش از سر و صفت سرنگام نموده روانه درگاه سلیمان
 عرض ایشان معصوم امید و در است که بعد از ادراک سعادت بیخود
 معدلت دستور علی کس از معتمدان ملک رضی آثار و مقرر و اصلاح
 حال و غلام ان خلاص شعار باشد بهر امرش را به روانه و ان غلام
 مورد نوازشات طمانه حوازه فرمود **نام او شاه امید بهستان شکر**
 بهر امر خفیه او غلبه بر سر قرین و لای را بهر و شجاعت را لایات صوفیه
 و در محزون دلو و کفینه کمال کمال بکشد و صوب حجب صحر خشک
 رقت دره انج کلبه سلطنت فایده در روز و لایات هواد در یابی
 عفت و کمال در فرودان کو هر درج است و غلبه و درختان
 ان غلام سعادت و اینست و جمال برافرازانده انسر و بهر و چنانچه
 نفاطه مدان در پیشان که در کافیه برادر و کمال کمال حجب بکسیر و سیخ

و گفت دشنه بر لوح مصروف میسختی رد که چرخ بر پسته غواهی میخفت
 خنجر در کمر شمشیر مستغرق و بجز نیست که بر بلبل شایسته کویر کز آینه
 معصوم در آینه عبادت از ملک متب و الله بر حقایق حالات جبریت معفو
 از عروص که محبت بکن را عده در و دیوار نهانخانه بان مرصع کار و
 حب و دنان جان و جهان شجر بهجت و ملک ریخته پس از این
 حسیه نشان که حسینیان از جانب بهجت جرات شرف اندوز
 حضور کعبه بر مرز را بر سجد و تهجد رسوم موافقت ازین طرف
 قرین الشرف نامور در بار ملک ظهور گشته قلب از موضع لالت
 موی چهار رنگ و کثر چون در آن ملک رعنفت مدار بجهت صنعت
 و انعام که از معرفت جهان واقع میجو معرفت داشت بین الدوین
 القلیسین جدای و مغایرت منظر از بنو برسم بدیده و یار جو
 بمحسوب سباحت پناه مزبور و کریم سبک و دلشده که کفرم

از

شرف جواهر خانه هائیکه بر عجب هموار باشد و بر کفر خیز کعبه و دایره
 و از درخان حاکم تخت فلان علامه بد نام مزبور که بد نام است
 و صبر زینت افزای زین سپهر است و قافیه با لای و ایام مفرغ بر کعبه
 دایات سلطنت و جهاندار بر قیام ساعت و ساعت قیام سده اوم
نام که با شاه دینند و دست شاه قهر شده عطر بهارستان صحت
 و موافقت وجه به شهرستان خلعت و مصافات عطر کعبه شرف
 مشکینه الانقباب و منیقه ادویه الفتوحات که از جانب شریف
 برادر قلمی را با و شایسته و الا بیار بهیچ فیهی که سلطنت و جهان
 و صبر سلاطین از تسبیح الشان که کربانی غرایب و ایدایه فیه
 در اطلب او ان و ابرکت نان شرف و در کعبه و کام از اطلال
 معجزه و سستی انشی لذت اندوز شده سرست و کامیایه گوید
 از آنجا که ملک عجب خلعت اسباب در او نهی عادت صورت به قیام

مختصات حضور پشید طریق مرافات معقبات نیست **در بیان مقام**
از اولاد در جواب محنت و در بر اقسام و در پیش معرفت در فرات
 ضیاء عالم را پسند او در عالمیکه طره شد ضمیر از مشکین
 حلاوت زمان مانند جسد مشکین میان خط چین غم گرفته و بلبس
 اخلاقی صبر از خفا رفت بی بر سپهر نفاق پیش و گو ایگزیر طهارت
 جمع غمزدانند لیس چهره صفو عارف و حفاظ در مرز نیک الم پذیرفته
 از بر سعادت خیز در حشون گشت و کوب بماند از فرخ غیا
 انش عیصار چشم روشن گشت و از طراز طرز دانی و منده نوازی
 و غول نو صیبه ای صبر خزان گوید که غار دبان چهره در خمرت
 شکایت حشون ریش چه کرد خون نشسته بجز زخمیه کرمه نفاق نمیز
 و غایت نامه التفات از نمیز و ناخفته بنده اخلاص مغرور شده بود
 شرف و موالی بخشیده حساب مبادات را سر غایب و فاحش

مطالب مرام را پیرایه گوید و موارز کبیرا علو در ملک ایچم در حش
 که در خزانة جوهران فحش اعتراف سکندر رشک در ادا درایت
 فغان معمور از ارض باللول و العرف مظهر مصطفی انا جعلناک
خليفة في الارض سلطان البرز و فغان البرز نایب سکندر
 و العرفین فغان کما خفین پادشاه اسلام پناه جم و فادش فغان
 طرانه سبمان فغان در لالالت و جود حکما الله العلیه را بجه عن الا
 و الامصار موبت و حشون شده بود با کعبه و ساعت طهارت حرم
 که بدقیقه باید طبع کومر بار از سر لار عا لفت مدار عالی ابد
 یافته بود بس طاعت حضرت و در بر کرم و دستور معظم کاج حشد
 پادشاه بغداد و اصل گشت از انبیر کسیر عطیه بهبه فغان
 معرفت و جود این جود در دار الحجب دستر محمد و طهارت حرم و ذره پادشاه
 اقبال افان تاب و حشون خزانة دبان این بنده چهره انور گوید

و نفوس غریبه ایشان را با تمامشان و جادایان را با هم یا ایها
 ارشاد و بفرموده و نوحه ما فی صدورهم من غلیظ الضمیر
 ازال غنا و نعمه بکبارش این صیقل بچرخ برضای زواله حضرت
 محقق مستور است بلکه اگر خان خدکشان را با بندگان از وی
 و در کار برکت بعد و اعیاد کثرت بی خودی و عیال و وزیر
 و صاحب دار و دستور ملک از ارشاد ایشان را هر سحرانی و فانی
 روانی باشد عجز و سبکین و ضعف که بهر دو بعد کارخانه اند
 ازین و حالت بر و لا محاله بنا خدا را هر شرط الید و مقام عزیز
 و فرزان بری میباشند و ایشان را درین میان تفسیر نیست که با این
 جنو محرم غارت زده سپاه قتل شوند قطع نظر از آن شعری مذکور
بصدق نثر من کتبا و تذکر من کتبا با مرادش
 ازل منزله و غیر و تبدیل ظاهر جانی میفاد توثیق الملك

از

من کتبا و توثیق الملك من کتبا بشت سلطان
 بمنزل برزخ و در بر طوفان سکنه ایشان مزید مرعده است و بعضی هم
 بدست است که بعد از این که در صاحب دولت بیکد بر مسند نشاند تا نرس
 بزرگوار بجا است و بیکد بر امانت خوانند خود تا عجز و رعایا اکثر
 از دگر عدم کثرت در میان پایمال حوالت بیکد اند بخیال این خادم
 و غیره عینی مراد را بکثرت فانی الفا و ایشان بر تسبیح مبارک صفا
 فرمودند باید که کثرت عیال است بنزد از دین دار و غیره از محو فانی
 حضرت بابر مراد غیر را که باید با اینها باشد و ایضا فانی با ایشان با خودشان
 عالی نموده خود را بر این الزمه سازند و در باده برین حجره و موهن را بر او
 طاقت نه پیدا رند و اینهم فعلوا الویو عظون بدلیکان بصدق
 و بعد از آنکه عیال ایشان را بکشد بزنند و بر این زمین ویرانند که او همین
البیوت لبیک العکبون است خمر بزمه سازا که بکشد و بکشد

نامه که بخت و بدست است **نوشته** را بگویم که کان گفت و دوداد

و ششم بستان گفت و دوداد و غرض از سرین نامه و الا حضرت عالم حضرت
مطرح اشعه فی صفت البر و صفا انوار عیانت با حق هر چه جهان تاب است
سلطنت و تبار بر ایدر عالم افزای سپهر عفت و ایهت و جاده ابر
خفا و خاندان فرسج اشان که در لایه خلاصه همان منسج الارکان حضرت
برادر و انکار غریب و در اشک و نیک خیره از شایم طراز صفت شصت
مراج قدس از شرایع شریف بشام ادراک برسد و از غلظت سبزه جهان
جانشین گفت مسکینه الفیضات استقامت و جود سعادت و کمال
گفت بخت و غرضش بگوید در دنیا یک در باب فقر بر رور شد
بخت باز در دنیا است عذاب بیکر کنج استمال بکایت عباد و مردم
در روز اول مصوب شهادت و معیشت آن حسنیه خان سمت در جهان
و بر و افواج بخت و سرور از خود نشد مضامین هر یک خوش بر سر هر چه از غفلت

نور

بخت و بدیاد و دست نه و کایت بخت نه بر جبهه غضب عظمی بر محمد
صحت و زینت بر و دوش شایه محبت گوید در انوار که حسنیه خان از
درگاه خلعت نبیان حضرت ابراهیم عرف مرافق حکایت شوق عالم و
دوستیهای زیبا و از غنای حال حواله فقر است که بعضی عالم ساز همرا
با اعلام اخبار مرست آثار سلام و ادب منزه صفات و انوار صفات
بخت افزای طر و محرم سلسله مراتب باشد باقی آفتاب پر زوال است

و جهان را در مصون از زوال **بر تات که بگویم که بدست و دوم نوشته**
جواهر و اهرام اعیان و آثار که در عین قدسیه که در خلا و با در میان خفا
و کو هر شجره ماه بر ابر و در صف و صف با جوهر جمع خروزه کفر و کبریا
ناید در محزون درون و کجینه دل مدفن محرفه بدیه بزم مسکن نشد
و کجی مجلس حضور سپهر مثال اعظم است حکایت رفیق که کافر صاحب
شتر سعادت که با بر جاسوسان عز و مکین در با عالم محیط بسط و نیز بهر

و نه کار امرای مرام افشا را بر سر ساری که در فتنه
 فتنه شفا و نبات را در دوزخه صفت کار حکمت را در محبت پیدا
 که حکایت از نایب است و سرشار و کعبه است چنانکه مخرج خورشید
 افراشته خدام کرام از لطافت روحیه طایفه مطاف دماغ جان و جان
 بخندان افشای یافت که هر جزو از کلمات آن تشریح تواند یافت
 چون در سبک م حصور موزر اسرار و صمد علیا کلام حرام حجاب
 بشند اینقدر شیرین ساخته و در او ان یاب باین رنگ و روان الام
 صحرای قدم رنج سازند و نظر انعام بکایت خشنکیان در دوار
 اندازند و چند روز با نفاست عیسای محبت سحر صفت با صلاح
 مزاج خاند صاحب فراتش بر غم و غم دل در دمنده دوستی و مهر بر دارند
 محبت نیز همین عهد خوشدل بعد اوجاع مضطربانم انفعاله به سحر
 مشکبایه شکن و شدت بوند از از مزاجان فزان را بجهنم و کفر

حضور باطنی و ادویه قلبیه محبت جلاله به پیوسته فرین بسته است و الهیات
 حرارت شوق محبت صورت را بر سر باریک طارفت معنوی و شراب کانی
 جلاله روحیه دفع و فواید کفر فکلی فطر را بجهنم الرأفة این وعده و پند
 دفع نموده نظر عروج با مسموم و صحت از قرار یک فرار شد بکلیه طریق
 وعده ضایع گشته از قصه ابدام گذر شده اند و اصد تا اصداف و کشتی
 موافق را بکارش و کشتی را بر سر است بخا و مخرج غمزه از حضور است
 از اسرار و نظر همه اند از بخت مولود الام با کامر محبت خیر ساری
 و با بغض فساد مقام باس و صحن بر فراخ شخص فطر طاری کوبید
 است اندک زیارت و طاعات پذیرا بر صحت قبول و معجزه بخا
 در این بکام حرام موصول بعد خلافت صحت شریف عازب روزگار
 از آنجا که استقامت فراخ و داد و صحت نیز دوزخ و کشتی در صفت
 بنفشه سبزه سبزه صفت نور در کمال طهور و شرح بسیار است

از قافله ادب و بر بوی ایند بعضی آن چو خسته سرفراز با بال را حواله
 بکسی فرستد ایند و از اطاعت که مروت در درگاهش بر بوی بر بوی
 چو در بام ناسازگار بر بوی و در درگاهش صفای صفا بر بوی
 لقا نشاند نعم البدل ماده ای که طاعت و ادب مولود که در دست
 میباید توقع آنکه بپوسته بر کثابت سراده ادب که بپوسته بپوسته
 بخش قوت و جان و به بدایع ناکب انفس بپوسته بپوسته و در بام
 مرکب انوار شش کلک اعجاز اسباب شایسته و در بام و در بام
 بعد با شادان لازم است در دست قوت بپوسته بپوسته و در بام
 عالجی در دست طاعت و در دست و به بپوسته بپوسته و در دست
 و طاعت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از نایه طاعت بپوسته بپوسته و در دست و در دست و در دست
 مفرغ معاد است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

ال

بر رخنه نماند و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 نسج است مروت منور ای قافله منور ای قافله منور ای قافله
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 کتاب مروت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 جمال خسته منور ای قافله منور ای قافله منور ای قافله
 نماند و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 الفست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 مندان و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 بپوسته بپوسته و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

و عشرت اندوز حصول مرادات گویند الهام دانند که زلف مالک
 طبع نریختن عالم را از تضاد و غزلیات و باجست و عطف
 انچه سابق و لاحق و حال خلیف فرجه باشند بار سال مستعد از
 بهجت افزای طر مشاق و از خوب پارقم مشکبشم عطف چشم
 حضرت بخشن مرغ امید مخلصان فال از شاه تفاق کشته
 بار قلع خدمات انفاقه بنده نذر و عت که ارب باشند
برین طایفه حضرت انور بر از صاحب ضمیر کلام سلیم
 زلف مشرب حضرت عارف عارف بکشت که قدر طریقت عالم
 شهرت اعلی است برز طوفان زلف طاهر حافظ بکشت که و کشت
 طایفه تکلف و مخلصان بکشت و شان باشد بیت الغزل دیوان
 به نظیر و غیر قصیده منظوم آن سبیلان حضرت با کتب مکتوب
 اسلوب در سایر معیه رسید یکی جوئی صفای معنیش در دراز

لایزال

لطافت طوفان نموده بوسیله حس نش در بدنه ان سخن گویند که در وقت
 از سبیلان جویند انچه نایتم ملک گوید اگر منظرهات خود بیا
 نظم بنجد بر خود را بر سنگ بنزد و اگر انور بر مراد با مطالع داور
 معارضه در حد خود و سوار افان بکنند معانی غیر مستعد
 که بر داده حدف طبع نامرست همه در تبسم است و طالع کوزه
 معنیش که زلف بکشت که امر است از در قاع اسرار
 انچه گفته بسبب ازوب و همه بکشت و مرغوب است از در قاع
 سایه انسر اعظم حضرت محدود بر بر داده و زلفه انچه بکشت بایند
برین طایفه که در و در از صاحب ضمیر کلام سلیم
 چند که تضاد و غزلیات شهر و مشهور بر سل و نهار و باجست
 قصید و بحر طویلان مرقوم معینه بکشت باشد تبسم است انچه
 دیوان افزایش غیر جو سحر که امر در بدنه ان روزگار و مجرور بود

باقی در معنی شعر در بار معانی ابد از بر دیار علو از دوار شام
 عینی بیاضی صحت کفار که بر بار با معانی و هنر معجز رسید بریت
 بلند شاره در خوش بلاغت مطاف که در بیان بدایع درو جانان
 لطافت است بیت المهور مجازم و عرق را بر کبریت شمع و هر
 شرف دل نشین راه در جامه سیاه کعبه صفایک در عود معنویت
 بیت عشق میگویم و از نوین از سخن رفیق بس عرق خلیت ازین
 میریزم شعیه یک طوطی در لاش چرخ خاندان کیم روشن معنی
 و مضار بهنیا راجع النور بناتش شرق و مغرب و اله کفایت
 فرقه که با قلم زبان بکر زبان هندی غلب هزار دستان شوم
 و صفحش از هزار یک شوازم گفت و در مقامیکه از آن شعر با ترقم
 شو از ابد از معنیش صدای است را از هر رخامه خوشک میگویند
 ششفت نازک خیالانی که بنار و بود معانی تاریمت در برابران اشعار

فانهم

کارخانه شعر باقی و میگویند که از بر معنی میگویند و حرفه
 که در پیشان حرف حرف میزنند حرف فرخنده در معنی ناله علقان
 جوده میدهند اما صبر که غایت فرقه بود بریت و غزل اگر ارا
 باران قطعه تیدل میزنند نیز شش طبع بر اوین نشاء مرغ پریشان
 کسوت خلاص سبک و به **پیشتر** **آباد و لیمو ترسته** **و فرشته** چند کلمه
 با قوت نه در آن از فیض صیغه الله و من احسن من الله صیغه
 قرین شادمانی و به و لیمو ترسته در صیغه خوار است به بر صغرا فایض
 توها از رخسار چرخه چون دانه نان در قطره خمر و به حجت و بان
 نازنج بارنج و شکج بر یک در در مغرب و به بهر شمع سبک سر رفت
 و ابتلافت عینی معانی و هنر که به سبک رخامه از زبان معنویت
 اقطاف بالار و لیمو از هر الطاف ابد او کاف شده بود و در نو
 بخشید و طبع شوق برشته را مانند از حندان ساخت و بر کس بر صغرا شام

و کتب غریب بارک قدم و در قد شریف زکات شریف لاف تو ام
در این غریبه وصل و مصلحت فلما ان جاء البشير الظاهر عظمی
و جبهه فاذن بصیرا و بعد از وصول ان ضبا و صبر کو در حال
ایک غایتش که سره کاسا کان من اجها کافورا بوف غری
فاطر است با ده نشاط و سرور شو و فی الواقع رضوان اگر چاکر فرود
صفحه اش کفو و در وقت که برین صحنه غریبه زوید سرور غایب
در حسرت لاله سر برش داس نشسته بر دل نشسته و بوف کفایت غری
حسن جانش در دندان غم نشسته بشاری که در باب کعبه خرابه سر
و بعد بود هر چه به بحث نصیب ان در حث مبدع شوق و این
موافق است بکن از آنکه سرگردان با ده محنت و اذیت در درج
دوایه درستان جانیه در اصفه ال بیانه و بسته اند معلوم است
در در حث این مفسد و کعب التفات منظور و همراة کفایت و این

و همین قدر معلوم می شد که این کار او بر همه بزرگواران
در قیام حیاتش بر او نظیر آنکه دشنام و همه است غرض یادگار است
درست می گفت اثر این که لَا جِدْرَ بَعْجَ يَوْسُفَ بخشد دفع
جان و صیقل بر زبان جان را معطر گویند و بعد بنوعی شباهت را
که يَوْسُفَ اعْرِضْ مِنْ هَذَا در باره آن دارد و است سز و است
و همیشه رسم محبت مسوکی می دهند داشت جواب که در نایب آمده
که در شرف آمده اقبال بنایان و وزیران و اعیان و حمزه و دست را
امید که بعد در کار کارکن عالم بالا خطاب يَا يَوْسُفَ
اطْرَحُوهُ اَرْضًا يَجْعَلْ لَكُمْ وَجْهًا آبکم غرض از در باره آن
که فارغی است محبت به صورت و قیام و صفت و در کتب
نایب شریف آن بار فرودش مطاع شنای در شرف اوقات
که شرف فراوان بر دل آفرین رسیده داشت سر دماغ سو
و نایب

فرج آباد و مشهور گردیده را شهر نور است آنچه در باب از آن
نگاشته اند اعذار ساخته بودند اگر چه در جز و اصول کتابت کتابت
این سابق از عوارض سخن قلم و در حق بنویسند که هر یک از آن
بغیر حدیثی که در مفسر می شد تا اینده بعد از تبع کشیدن دفع خانه
و شمس عرف مردم و خوار خست بر چه و چنین نامه محقق گوید و نایب
سخن جز و غیر و احوال حیات و ذکر گفته شد زبان در از این در چه
باین شمع فائز و دلیل خانه روشن گویند و گفته ده سخن
بلاشبیه و کون چراغ سخن را در دم مرده است از پنجه سپا
گذر شده از زهر حشرت تا يَا يَوْسُفَ عَلَيْكَ يَوْسُفَ
بر خواند است و آنکه خداوند عیال سفر عابد و صحت کامل
کرامت فرماید از آنجا که با عفا و سخاوته و وزارت بملکان شرف
و است و بهر صفت را بکلیه اندازد از آن در است بسیار که گفته

فقیه نیز خواست بعد از اینکه کفری اندازد از راه او پیش نهد است
 با و کلامی نهی و تشبیه فایده است بعد از نفی بطون کار
 طاعتی علی سده کفری کند تا چنانچه بعد از آن طراز و پایه بود از راه
عزیز باشند هر مریختی بضمیمه ولا علی المرتضی حج
 جواب سخن بدایع کفار را موقوف داشت که اگر اب و کوا
 دیار فرمانده هر پیمان داده را افزون بکند مباح بر حد اعتدال
 ابد بگذشت و مریختی شود چنانکه لفظ مراعات چندین ساله
 که در تفسیر و الا در چه که بودند اکتفا نداشتند بر یکدیگر همان
ضع که اندک بگرفت کلمه عخرج من اقوالهم ان یقولوا
ایلا کوننا کان کرم بوسه این معلوم است لا مقصود نمیشد
 که این مراعات در چه وقت و ثان بعد از آنکه تمام ترقیات
 فقیه خان و امام بگویند و این بود در اینجا روزگار آن نموده

فرستند خدا که دست هر چه از کار سر بسطد بآن نظارت نماید
 بر سر و دست خود مانند نایاب است فقیه نیز چه رسد و اگر در ایام و آنرا
 مانند آن شده بگویند نیز معلوم در بعد از عمر بر دست رفته اند که
 خوشک این برادر کار محبت اند با بلاغ اینگونه در نظر که هر مریختی
 بر مریختی مریختی و هر لطفش بر دیده و در نظر کشش است چنانچه
 همان سخن بچنین است مریختی مریختی به حرم حرم احترام خویش که
 حرام است اند با نرسیدیم طرفه و عریف از ابر و دوستان را
 بد گفت فلم حرب کار نمایند و اینکه در باب مجتهد بر دفعه نوشته
 و وجه بسیار در بر چه فلم کس و شارب فتنه را اندازد و با دیده
لیرکھا چون ما لکس لکم ید علم بر هر کس که مرست که بنده
 در میان لکن در هر آنکه بوسف ندیده ام و اینکه از طبع عوارث
 انچه نوشته اند که ظاهر اشع و اسلام منظور نباشد بهر جهت که خوا

با هم دروایان رجوع نیست شاید در وزارت دارند از آن شریعت
 بکار در حق از برون طعن این بر باریند و در دست نیست میدارند
عَلَىٰ وَلَكُمْ عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ بَيْنَنَا أَعْلَىٰ وَأَنَا بَيْنَكُمْ
تَعْلُونَ ای صبر جوانان دادن بب چوبین خامه در عرصه نامه
 که دیگر ز من خون مانند دشنه خود از علف برآمده شد و نیز فرخنده
 معلوم است که ایشان را پیش محوم دارند از آن اظهار شخص منظور است
 در بصورت بعد از آهنگ من آهنگ آنکه آنچه زبان ملک مدح را
 افش معذ و در دست در ابتدا که مکتوب که امر رسید که پیوستن میکند
 بر طبع ادا هم گمان آمده مرخص است که بنا بر شد مشهور جواب از
 بنام مشر و اگر اتفاق طاعات افند بر کوشش طریقه بدین طور تحریر این
 بر پا گفتنیها را خامه منجر حول ساخت و جواب بر سر و دست اگر
 میدادند که اب و هم از دارند از در مزاج که از چنین اثره خشنیده
 دگر

و قلب همه را لب لبب ایشان که بدو ملا هم عریف شده اند در میان
 و بعد از آن که ابها را نکست از دل زدا است لب زبان را در میدان
 بیان رحمت جولان میداد چون قدر غفلت شده بود صاحب پیش
 نصا از آنکه اندک پیش تو کفتم هم دل رسیدم که دل درازد و شمر و دیگر
 بسیار است خامه جانده بود و فقه باب از نگارم اضافی بجانب سند است
 که بان تقریب نامها بسیار سخن را نام و از خبرها بد بعضی فقه نامت رفیع
 جواب ابهام نماید باقی تقریرات را امید عفو است **فقد و محسن**
فقد و محسن شوق مثبت شریف کوشش و حرد غلظت کرین
 ما بعد از تسلیم فاما صاحب لوا عرصه وفا و جلاله کثرت بخیر و عقیده
 در الملک تقریر پادشاه و بار و بر و در افند از نگارم در لبی سبحان
 بکار نامت و سبحان فضا را مرمت مرشد از لبی محنت و پیر مکتب طریقه
 صاف ضمیر که در معارف و طریقه با صحت صادق از یک پستان بر خورده

و تعالیٰ نظر بفرماید که ابدال هر روز در دایره جمع آنرا که کمال عشق
و اخلاص در دوزخ کوه پستید، منزه که از شر به محبت غفر و در پیش
لذت هَذَا عَذَابٌ مُّذُنٌّ حاصل است و صاحب طبعی که از
بناست حب و نه جز جبرند بر سر قش عارفان را معارف راه
در راه حال غایت حاصل کبریت الْفَقْرُ قُرْبٌ از هسته هیولای خورشید
از اعراض اب و بحر پست صورت ظاهرش معجز علی بن اسلم
وَجْهَهُ اللَّهُ وَهُوَ مُحْسِنٌ قرین و ظاهر و باطنش مطهر آن وَجْهَهُ
قَرِيبٌ مِنَ الْحَبِيبِينَ عزیز شاه خرامرز محسنه کبریت که شرف از آن
ذکر تواند شد از آنجا که خلوت با حق اشراف موهب مر از آنجا که کثرت
سرا بر غیب و شهود معانی پذیر و ضمیر صبر کرام در عالم وجد و کشف
از حجاب غروب اجبار و حدت کزین دافت و خبر است صحبت
حال را محتاج بذكر بآن محال ندانسته رجوع بوجدان دهن صافی

سرشت نه هر چند در نظر طبع شریف اشراف از اثر فی مذهب
هَذَا بَابٌ در در فطرت بلا منصف دارنده زمین مطبق
و طلس بوم بر سر کمانه بهر چه دمار است لیکن بجهت خاله بجهت
رفقه بنیاد عدد اشراف و جو تربت شک بزرگانه برسم بهر
و برک بزرگسال حضور که از منتهی و جو انکه در معرف قبول طراف
طبع نگاه دار که چشم از صفات آنها پوشند فَقِيرٌ مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ
مِرْرًا مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ حق سبحانه و تعالیٰ جز اخراج و یا حق سبحان
ان نور صدفه و نور هدیه ال ولایت مال را از نا معین سرمدی
لابزال سرسبز و برابر بدار که کشتن خاطر تو فرم بهر تحت نیت
بعیش توام بهر منبذ اند که کدام ابر هر لفظ و معنی هر حرف از آن
لیکن بر شاخ و کشت بر سر عرق ناید قطع نظر از با لغات است خوان
و اعراض مشبهانه غریب حایه او داده صحرای غرور و غرور غرور

صحرای خلد برین جو غمزه دشت ابرجاشده و جویباران که آب درینک
 و جلوه بغداد دشت هم شرب دریاچه سارده کشته یک چشم مرگه از
 نهر چشمه مهداق مقال هذا صلیح اجناس آتیه بود در ذائقه
 نشسته لبان بن مقام لذت هذا عذاب فرائد یافته و عیان
 صافی ضمیر که سجاد بر در مراب میگردد اندک ما را آینه همه در کشته
 دوست از حیات شسته و صحرایان دایم الوه فو خاتم بدین ناز
 چشم میگرداند با سحر که بر او سفید بر کشته تر این عرصه دشت جو
 زعفران رنگ برآمد مسر و ما دین که ثابت قدم این سرزمین جو
 بر لب جویباران افتاده چنار دشت ارفغان نشسته و بید مشک
 دماغ خنک نشسته ز کس باب چشم خرابش دشت و در نشسته
 ازین لذت نشسته و منقه نقشه عشق و غیر عامه نیاید
 و هر سرخ از بر رینه پاک بر اهر کشفه چرخ در چشم بلبان

تمام ادب

صحرای خلد برین جو غمزه دشت ابرجاشده و جویباران که آب درینک
 و جلوه بغداد دشت هم شرب دریاچه سارده کشته یک چشم مرگه از
 نهر چشمه مهداق مقال هذا صلیح اجناس آتیه بود در ذائقه
 نشسته لبان بن مقام لذت هذا عذاب فرائد یافته و عیان
 صافی ضمیر که سجاد بر در مراب میگردد اندک ما را آینه همه در کشته
 دوست از حیات شسته و صحرایان دایم الوه فو خاتم بدین ناز
 چشم میگرداند با سحر که بر او سفید بر کشته تر این عرصه دشت جو
 زعفران رنگ برآمد مسر و ما دین که ثابت قدم این سرزمین جو
 بر لب جویباران افتاده چنار دشت ارفغان نشسته و بید مشک
 دماغ خنک نشسته ز کس باب چشم خرابش دشت و در نشسته
 ازین لذت نشسته و منقه نقشه عشق و غیر عامه نیاید
 و هر سرخ از بر رینه پاک بر اهر کشفه چرخ در چشم بلبان

و مراد الالم ناله که بحکم منبر محبت بجز سار شده بود و مفرج
غم در سر محبت از او جوارش و کشت بر سر تن بخت و جز غم مراد لغت
بر او و بقیه غمت از او بر سینه در طلب خداخت نصیب ملک بسی
اعجاز از جبر الطیب الفاظ سرین سادت و بقیه و بیکان خطوط
و عبارات و اجزاء مرکب انوار لفظ و معنی و لایه و جواهر بیان بر کز
و عجان و مردار و استعارات با غایت کزین ترکیب منقش بجهت
صاحب فراتس بستر غم غمزدل در دمنده و در سوزانم از سال فرغ
بودند رسید به شایسته باقی غزلش مازده فرمود در جرایب شفیق
بر بخت و محلات اکملین مضامین و نشین مرارت فرا فراد کلام
تج کمان حمان بزرگ خورشید که حمان بزرگ کام بخشید و دماغ
جان و جان در تا بزرگش سرشار و کیفیت پنج مفرج نفس بخش
منقش استعارات ذات معنی صفات بخندان انعامش با غمت

که بر عجز از لطافت آن نشین نواند منقش که چه بیکر میسر لایحه رود و در بی
صعوبی کوفتار و جان به سامان از از روی زبانت از روح محضت بی
از از اوست لیکن بجهت انکسالت المعال صمدان حمان انعامش از منقش
بمداد و مرصعین قرب با طرز و دماغ جان و حمان و انعامش از لغت
معنوی قرب اعتدال بمداد و امید که حکیم به الاطلاق از در انعامش از
غیر و نایب است لایحه از زشت و مفرجات در بابت خدمت و اخلاص
که شفا بخش با در دلان عذر دانی و جسمیت در دمنده ان الالم حمان
سر کریم با ده مدام نوحه آنکه کاه بر سر انکسالت فایده عطف حمان که بخت
ششاس لغات شرفند ان کلمات روحانیت بقیه است حمان
حالات مرست سادت دل انعامش منزل را و بیکر یا منقش با رجوع حمان
فیض صفات فایده کلام را سرور فرماید **یکانه اصعب قرین**
که چون عذر برود که را بیکر در از روی روان بخش عاطفت و وداد و شکر از

انستبه اخو بکلیه به ام یغفره العیلا در رکعت و در آن مصروف و در
 غنایات قادر استخوان مصطفی و جلیله هر سه از اوقات و مینات دوران
 در حفظ حمایت قادر استخوان بکلیه مطالب و جهانی باشند
 بعد از ظهر اسم بر الف و لا محض در غنایت پیرامید **دعا** هر روز
 ذات کام الصغاف و وجود فایق البرکات عاجل و جسم بکلیه شرکت
 و جلالت و سکینه نهادت بکلیه استبه عمده و کفر بین العظام **دعا**
 نبدعه الاله از فایده مینات دوران و اوقات فان در پناه حفظ ملک
 نشان بکلیه مطالب و جهانی باشند بعد از تسبیح فراسم
 دعوات جانهایات محض در دوستی قنطار صوت در امید **دعا**
 بس طوطی و بربط در بکلیه خاطر الف و لا محض در بکلیه کسره
 و جسته و امر و جهانی بماند است غنایات اندکس بکلیه بر وفق جوشن
 حجاب منظم و مضبوط بکلیه بکلیه بکلیه و جگر کشش

مدعا بکلیه **دعا** هر روز احوال مینات مال و وجه خیریت بکلیه
 معیا بکلیه حفظ در کمال از رشکات سبب کرم حضرت عزت کفر
 و زبان بکلیه مطالب و مضطر الزام و رب باشند بعد از تسبیح
 فراعضه و دلو فایس باس بر الف و لا محض در صوت **دعا**
دعا چند ایکه کله با و و هر در هر بر بر سر و شاداب باشند
 امید و کله با خاطر الف و لا محض فایده معیا بکلیه عظمت و جسته
 و شرکت و احوال و سکینه و خیر ام از فایده رشکات سبب از دستار
 طراوت پذیر و نظارت بخش بکلیه در بر راجع و است و بکلیه
 پیرامید خیر و احوال باشند بعد از از ایش کله با دعا مرفوع و کله
 پیرامید **دعا** چند ایکه کله با عالم بکلیه از رشکات سبب فکرت
 قادر استخوان مضطر و این است غنایات فایده رشکات از احوال
 لب و غنایات پیرامید و در کله با و خندان بکلیه کله با

و عاقل و در سواد است بر سر محبت اخلاص میدکند **و بیایم** چند نکته اورا
 بیل و شمار در این مختار روزگار حضرت و چهار کل نعمت در بعد از او در
 جو پار و مردود و مرد و اعضا از نظرت باشد کمتر و در عجز و زنده گانی عطا
 با ثمار سعادت و جبهانی با دور و گلهای رانی و ناک در پستان دولت
 و اقباس روز بروز ناز و ناله و ناله بعد از ابرار دعوات اجابت یافت
 کسوفت را بر محبت بر اید الله **و بیایم** تا چشم بسیر فام سپهر انکهار
 ده و مهر و گنج و کشتن افلاک را کوکب ثوابت و سپهر زینت
 امید که حدیقه عرو زنده گانی عطا نماید بکلیه رکنی رنگ لای و لای
 قرین در دونه کابرد که بر انواع سرور و شادمانی درین به بعد ازین
 دعوات بر لوح محبت سالت میبکشد **و بیایم** تا کفر از جهان و کشتن
 امکان به سگفت گلهای رنگ رخ بهار و خزان با پای رفیق حضرت
 حضرت بزدان کفر و شادمانی است گلهای عطف و جدال عطا نماید

از دست بر دوام داشت نماند و شد با دوران در پناه و نان حلت نمان
 با بعد از صحنه محبت و دلا و ادعیه و اقباس سعادت اشیا مشهور را بی
 صافی اخلاص میدکند **و بیایم** تا طایر بر ازین بال افاب جوایب
 در هوا و وسیع الفضا از افلاک بال فشانند و منابر بر منبر کاشین
 بخت و مسرت و راجح دولت و کافران در پرواز و از رکن عذاب و ان
 و مفاد بیدار نگه رانند از باد **و بیایم** تا سست و پاسبان هر خفا برین
 نشین مهر زین لقا عزیز و سحت عرصه غبار از فروغ انوار ماه طبع
 الضیاء روشن است پوسته صحرای کج و عیب زینت افزای ابرار است و
 اقباس پیشانی و وسایل بر سر حضرت که عروای و اجمال و جبهت گلهای
 بعد از زینت انجمن کسوفت را بر خشمند عین سعادت **و بیایم** چند نکته
 طراح بهارستان و جو حدیقه بر این کشتن غلب و شوق نفسا بر شکر
 سپهر کج و ران با نون کفر کار مسیح محمد و ارسنه و بر کسبه علقه برون

صدیقه و اعم دولت و با لایزال از این یمن غایت این در مقام کثرت
 و خندان از با حشمت و اجمال بر شایع عظیم کرمت قادر و اکیال
 محض و بیان با بعد از اعلای اتم و عظیم که اخصان اجابتش بر حق
 مدد الهی پیوسته و انوار شایسته شایسته است راستش از
 اوج درخت حجب در گذر شده است بسته بند شقایق حقایق
 در عالم کشف **یا مریض و بسند** تا طایفه جمیع و جمع خرد و کهن در نظر
 دقیقه سنین مفزده افزایش حرف بحرف سجده و تسبیح نظام عالم
 کن کهن در پیش رقم طرازان او ارجه انوار بسند رسیده باشد
 فخر را قیام و در کمال و طغری سعادت و نیکو قیام ان کمال
 جمیع کمال دار چمن در قد رسیده صفای بر قیام و با به بند رشت
 و فخر خلد با بعد از عنوان طراز خاتم صفت ختم و پس از اتمام
 دعوات و اقیانان صفت یات بر خیزد و باقی آگاه بر رسم عرف

یا مریض و بسند چند کلمه در ازلانش علی سید در سراسر اوراق فک
 خرم هر بنیم و جوهر روشن خیزد هر بنیم است پیوسته نال و خنده
 شایسته این را در نظر در صدمه و صغیر و کبر جبار و حق تعالی نقد بر شایسته
 جبریت نظیر در عقد کثایه حمام کاف نام قائم مقام ملک صفای خیزد
 بعد از ان کمال جوهرش و عا و نظام لایحه صفت فرین تا کثرت
 در صفت اقصا و مرفوع خیزد بر هر کمال بسند **یا مریض و بسند** تا مریض و ازلانش
 حاکم کمر و کمن و در هر رسم بر اقامت کمال و امکان بنام صفت
 کمال بلاغت تا رکعت با جوهر در اسکان در خطوط و شعاع صفت با ن
 این و زینت و لایحه پیوسته فخر و اتم و قیام بر قوام و اتم استوار
 در اتم و توفیق عت و اجمال نظیر از صفت و استوار بر پیوسته با بعد
 انش و صفت و عا و فای از شایسته ربا و پس از اتمام و مجریه شایسته
 بخت صفت و صفا و فو و در عقد کثایه و صفت خیزد بر هر کمال بسند

و چنانچه باشد اندک تا مسخر جان نهد و قدر روز جزا گرفت را در دانه
 مسکن دشواری نیست تا بندگی و جود و بجز از بعضی حضرت و در شکسته
 و خندان و در شد با حوادث نان و نان ملک است با **و چنانچه**
 تا سر رشته و فخر سبب و دشواری از دفر خانه روزگار و در دست همگی
 از من و در بعضی به نظم است هر را از افراد مفرد و هر دلت عروست
 طاعت هر از جز و باز و دران معجزه و چون بهر تیر نام شاکر در روز
 تا چنانکه در پیش نام و نه گایه در دفع نام با به معجزه الهی و محراب و هر که
 بعد از مفرد و پس از هر که محبت و ولایت پس از منها معجزه است
 شرفمند را از که شاد جمع نیست و شاد و آواز و مندر و سخن و بهر که
 بگویند قطع در هر **و چنانچه** دام که در من هر که دران دیوان عیب و شرف
 طغیان که در حکام هر که بهر که باشد هر که در نام لایه و نام
 بهر از عروست عالم هر که گوید و زینت از صفات کن و در دانه

و استعداد بعد از وی فراز حد بقدر حاجت و در هر که بهر که باشد
 بنده و در بعضی علی بنی و عا و در پس بهر که بهر که باشد **و چنانچه**
 هر را و در سراج الشریک و هر که در صباح العباد هر را و زینت از صفات
 بهر از هر که جمع الا از و بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 و صفات الفلاح ذات سعادت و نحو فایز ابواب ایجاب و جبر و کرامت
 بعد از از است و در هر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 عالم را امید که در نفس شکان انعام و دور که هر که بهر که بهر که
 یعنی بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 در هر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 و لیکن و در هر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 خوشتر از من است بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که
 و در هر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که بهر که

بهاء و کثرت مضمر است مخون و ملاحظه کنه الامور معانی بهجت مخروش
 که از کثرت فیض این مطلق احکامات و تقییدات متردات سعادت صفات
 برادران کفایت بر سبب موجب تنایت سرست و بهجت که به اکریم بکر
 مبرورانه به در صورت گرفتار و جانایب ان از از غرض است الارواح
 محض است و شوق کشتن را از مجلس کلام میسر است در از است لیکن بکینه
 الملك الاکبر قرب باطن از انباط مبرور و صورت بهشت و لغت معقول از
 انزاج لفظ و معنی از ان نیست امید دار از از حق فضل حضرت بار
 است که کس و چه به بود تا بر کسیر کس سعادت جانت رسد
 طهارت و در به بهجت جسم که از بر تو انفات که حق از ان کس انقوت
 ضمیر بر فیض بخیر است عبرت مبرور و کسنان لای و برستان خاطر
 اخلاصی که از از شمع ابر مظهر شفقت و رحمت خاطر در باطن طوفان
 خدایین و ابر مبر سهر خیز که استند عیان ملک ملک ملک ملک

است که از انفات سعادت مبرور سعادت کرامت و در طالع انفات
 طبع داده در عین محبت شش است اقام باغت فقام جان به با
 حیات تازه و بهجت به اندازه بخشند و از اعلان کفایت حالات فرخنده با
 است اقرار بر سر بهجت تا بر کوه و فدوات انفاخته را مقرر خجسته
 که مخلصانه تقدیم ان به در خفته از از خیره امید و در سر نه با غایت
 فاقبت بکینه النعین لطف الله مسطور و ذات بارکات و ربانیت و بهجت
 هفت بکر هر هفته و سر خیزه و شوق سینه مبرور کرم و معزز خجسته
 و ابر کرم و در ان **بهر سبب بهجت و بهجت معانی فرخنده و در ان**
 که از انجا که این محض از لغت فقام بکینه الملك الامام از شفقت فقام
 نور الله عز و جل و نام بر غرض از انفات بعضی عز و ربانیت بد و ستان بخشند
 و نام جان از خیر مستول با دان شوق که و از شراب نفس بخش خاطر
 جو به نام کفایت سرش رمرت و به به بسیار از از باب بهجت رسیده

و در خدمت ایشان با این شرف و بزرگواری نظر بانتر است احوال
طایفه از انبیا و افعال خود نموده و بجز بر رفته بعد از شرف و عاکسیت نظر
که در نظر از باب است چیزی بر وجه رفعت دانگ و بشیر زینت از طایفه
حواشیستند و بر وجه هم الحاق نموده فتنه باطن را بر دهنده و خود را
بدره حجاب است انداخته در پیش نفس بر سر نهاده و سخت حلقه از فتنه
بر فرق است خفته و عقده کرم را کسب نموده و بر سر نهاده و در بخت و نیاز
مضایقه خود از فتنه کرم بر آورده و بدست ناخبر و غفلت در دام
عذر نامه به او بخت بر سبک و بر مساک از باب بخت را بجا و بخت
منگ بر او به ناصواب سازند بزل و بخشش از مطاع نادر و ادب
گرفتن از آن کار کرم به قطع نظر نمودن از آن نفس به سر و پا و قرار
این سنا و عطا را بوقت حرکت از بشیر از چو ل نموده و میفراف میسک
دسته نهاد و در ملاقه است را قطع فرموده و از این نگرانیش از ادب

خداست بر در حلقه کشیده در لای بخش جریه را با مضایقه بهیم
الحق و العجب کار بر و غیب رفتار گویند و از سر حشر کرم عجب این
بر در کار و از حقن هم خورشید بر باطن را آورده و در سر و دست
ال کرم در حشر از باب جسم و نایح که ما من و عام خواهد بود نمودم
و ملاقه و با و معالنه محقق که او چند آن به سر و پا بخوم که از فتنه از فتنه
بجایه و چنان طایفه فرموده را معشتم و از نور است عظم و خود را از نور
ان معشتم دانسته در طایفه و تدارک ان کوشش چشم از اولی این
حق ان بنور و بر در استغفار با این کاره کاره لایق و چشم حشر از فتنه
و او پاک و بی عطف خالق عن هر و افلاک به چشم چشم از فتنه
نایه پاک و هر زن شرف پاک و کو هر نایه پاک به جان از فتنه پاک و در نظر
ضم و ادراک افح حقیقتی بشیر و اساک است نظر بکال خود این
بذل جریه را در نظر طایفه لغایت مهر و اسان دیده و این مصوب را

از جنبه نزهت و تفریح و از منظر علم و معرفت و از منظر مروت و از منظر
 سنان جان سنان فاسد از منظر که کمال کبریا و جود و برتر
 قدان از کبر بر زبان معجزان رونی از باز از که هر فردی تا به
 و با شخصی اسباب ان مطاع کاسه شده و کاسه شده کشته میزاد
 آورده ام با طریقه طریقه که غرض از نویسنده این پافان فاضل معراج
 ناز الله به معراج کتب و کتب که یکدیگر یکدیگر را کتب فرما و کتب
 در وصف فاضل فاضل معراج است اگر دین با صورت بجزر و صف
 حدیثش به در دین فاضل معراج و اگر شرح شد در آن را کتب و فاضل
 در دم یکدیگر با وجه حسن و بهرش با از هر یک کاسه و کاسه
 صف فاضل معراج آینه در آن فاضل در صددیکه بفرمانه معراج
 عزیز معراجی همان چه حاجت و در صددیکه او بر در سنان را با
 معراجی فرود شدند با این چه در ادوات **معراج** بهر معراج

و چنان در عدم اطلاع بر هر یک از احوال مجسمه ناله و ناله در کشته
 و کتب و عهد بند که از کشته شده بود در معرفت که همان غرض از
 میسر بود بر دهنده اطلاع لازم شد که بر شهادت این مصنفین حدیث
 این هر انا کتب طهر و اخلاص و برین راز و راز و بسوزن قلم و کتب
 رقص اوراق و رول و بند یکبار قدیم را شیراز به منتهی متوقع است
 که هر روز از لال محمد سلا متواتر با کتب و کتب و کتب و کتب
 معراج را ناله و بر شسته اطلاع بر هر یک از احوال شریف و در جاع فاضل
 اوراق و کتب و کتب را بر شسته نایند **معراج** بهر معراج
 بخت آن مردم و غم و مفارقت از خدمت لازم المرت ساجی بر شسته
 خاطر محققان از زندگانی که است که غیر از فکر از هر صحت و وفور است
 که امر دفع سمیت آن در عروق و جسم این نظام و ناله و ناله و ناله
 ادراک صحت منتهی البت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

حقیقتاً طبقات سموات صفر و بکار عکس و سفید و آتش و آذر و
 فلک و عالمی افلاک تسع کاتب کو در غده و عشر عشر آن بر تو انداخته
 شرح عالم مجبوران دل بدل تواند گفت این نه بشود قاصد این
 نه که کتب است امید دارد است که هر چند در وقت و بوقت
 حجاب دور و دور در غرض و بهر باب حضور و موقوفه و بکار
و هر چه میماند چون در نسبت دیده و عید است بعد که از کمال
 خدای شکین خدای که در بگو ایست که کبریا که ابر و دیده و دیده
 چشمش را بر عقوبت فطرتان کعبه اعزان حیران را از نشاء و خطوط
 مشکباز روشن سازد در برفت که عده ملحق بر احوال محبت مال
 از حد گذشت و نام در لام حیران و نظام و لام حیران در خطوط
 و کل است و از موقوفه نابین خاطر اخص این اقتضای آن نحوه که بگوید
 این در بقیع المصحر حرکت مسدود و در کوه بهر موقوفه را که در موقوفه

سازد موقوفه است که لایق است و در رقم را بجهت کتب صورت احوال
 خیر و مال فرماده و بکارش حالات حضرت دلالات و ارجاع هر کس
 صدقات گلخانه کعبه را مسدود نمایند **و** از روز و مذمت کبریا
 بعد از ادعیه متواضعه و در موقوفه اقتضا که این بهر نار باشد
 موش مندر است میداند و بمقتضای شیخه اخص مندر و ایم الاکانت
 بدعا که منسکین عالم مغول و از زیاده و نقصا عفو و دولت
 در درگاه بخشد نیست مندر و سایل است امید و بکار منسکین
 مخلص از صمیم قلبت عتق و بکار اجابت و منزل استیجاب موقوفه
 چون عرض کند به عرض دعا گویند و ثنا کسیر بر روز زیاده و مبایست در
 و بعضی نحوه **و** مخلص بر ما بعد از اجراء و ایا او عورت و خلاص
 اجابت بیست و دو و در حقیقت مراتب استیجاب و از زمیند و در
 شرف لازم است کبر البرکات که شیخه گلخانه صفای طوبیت و شیشه

همان صادق الالاست مشهور از خورشید ضیاء عالم در او درویش
 ضمیر منور بر آینه میگرداند که اگر چه مراتب اخص موردی و کلیتی
 ظهور حسن و عقیدت و در امتداد از قدیم الایام محقق و قمر شد
 نسبت به ظاهر ظاهر که در اودان نماند و در
 موردی از حاکمیت کبر الالهیت همواره بارهاست که بخت خصیفت
 اسباب و تحریر سلسله افعال و بکندید بس من جمیع خاص قدیم
 و استبشار برزده صحت و عاقبت ذات تقدس که سراسر
 کامیابهاست صورتی و معنویت حاصل شده تا بنا بر بعضی غل
 و جهات در افرینش بدیع ظاهر ظاهر که بحسب ظاهر با تمام مرام
 هر چه که در میان روزگار ملک و مالک این ملک شده اند
 مبادرت نموده بدو است صحبت معنوی و فیض طاعت روحانی
 قاضی بسبب در حق تعالی و بزم بجزان و نظام الامم و حاکم
 الهی

از خط طاعت و تحمل بنما و نموده و لا اله الا انت که به سید ارسال صحیفه
 الاضامن فایح ابواب مراسلات و مصلحت افاضت طاعت که هر قدر
 اگر این مکتوب از شرف حضور و محو در آن مورد مقتضات خصوصیت و در
 جواز تحقیق چگونگی احوال صحت استمال است چنانکه طاعت طاعت در حقیقت
 باشد و شیار را سر لار و او مقرر فایده که کامیابهاست و حقایق حاکم
 عاقبت بیانات سرور و خوشوقت فرموده و در جمیع که در این صفت
 اتفاق افتد با رجوع ان مکتوب را مکتوب خوانند که بغایت الهی طاعت الهی
 تقدیم رسانیده شود **م** بعضی مبداء و چون شرح مراتب از این
 با وجود انکس صدور افاضی و اختصاص بر ضمیر منور از قبیل کتب طاعت
 بعد از آن که در افرینش است که در کتاب طاعت طاعت بعد از این
 عنان بکران قلم مکتوب ششم را بصورت گذارش و عاقل بر آن که در این
 خبر اندیش است اولی و استبشار بعد از امداد و بر سبب خاطر عاقل که در

روایت و نامت جبهه مصون بجهه کامیاب باشند استند بر جمیع قدس
چون از شنیدن در باب مراد است اگر اهل در دران باب نماند یعنی
با کج ان مامل و بساطت مسئل مرت بخش مرطط هر ظاهر خوانند
که در که در باب و مرطط و مرسم و دست در بر جمیع اید **مرسم** یعنی
که در کفتم مغارفت از دفع خدمت س مرال الان اظهار کیفیت احوال
هوان س مرص و قد افشا در حال است که بکدر نایره همان در شکوه
دل مشتاقان مشعل کوبیده که اگر از این دستش بر شمت سار کشت
که در شکست نسکین بدینده بالمره فاشات و جوی به جوی کفایت از غایت و جوی
خداوند و بسطش همچون در نون سینه همچنان مغفله در شده که اگر نظر است
مطرات اقدام که هر ارقام به بر شمشان زنند از کشت زار همی
عقیده سندان بر سر بر نه نماند نکرند و منه زنند که را بخور
از نهم مغارفت افت برسد و اگر از جوی بارقم مرصت ششم پانزده

مرامینه دارند با دگر و در دران در خواهد که در غایت عاریت
بکدر از اسب خزان صابرت به برکت و ناکشته که اگر از خیر سار
دله و دله نمران زنند از بران با نماند نماند چه شود که کامیاب
مرفی و جوی و در دران از سبب و مرفی نماند نماند نماند نماند
رسیده کان خوشگشت عصب فام مرفی و در دران سبب بهادر مرستان کباب
مرفی و در دران مامل کعبه با جز از لال عطف نرفت بخش فاش
کوبیده با عجب نماند زان حسیه صفات و احوال خبر نماند مفضلان از نماند
منند را مفضل و مرسم و در سار نماند **مرسم** یعنی مفضل که هرگاه در عالم
مفضل از نماند مامل و دستفرد احوال ایند ابر صفا در نماند نماند
مرسم یعنی مفضل که نماند نماند نماند نماند نماند نماند
سار نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
باین و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

صورت احوال از او به پرسش ناسخو حدیث شریفی گاهی بیان کند است
جناب اقدس سبزه در آن زمانه بکلیان خود لغت و حال روز و این کلمات
و ادب خراف را بجهت نهمه معرفت سازد **و بهر حال** ابر صبا
عوضه ده از غیر آن تازه نهال چمن خرم و قد و شمس سخن و افهم و بکار
جهان ادب و مهر و وفار که خدایا بر صفت که بیا و نهار ابد عا کوه داشت
شده مشغول و امید از کرم و لطف الهی است که هرگز آنجا که بوی گل داشت
نوروز شود این گلشن پرچم دربار استنداد الم شرقی حضور نه
بگویند که حضرت برزاقش جوان دلورین همش عشق که رشت زبانی
که ذیقش نرفت خدمت ما رسیده هر دم الاله الان بکرات بیزات تجریر
عاجلی که هر محترم و مشتمل و عزیز از اخصای و خوب بود مصدع شده مصدع
که بعضی نرفت خدمت ما رسیده فایض بفرست ده یقین است که هر در
نظر است جلوه ناکشیده و لیکن عدم لطف تو مانع شده از آنکه و بسید یک

الحمد

نامه سخن از خبر کبریا حجاب و بار سال جوانی که بوشعر بر خنده بر ریز
احوال کوفال بخور دل غنیده حجاب خودت شده کوم ز جوشم
محرور از قیض طافت ز آسوده و از محنت دانت بکنده گفد را چمن زانچه
مست که از احوال تو ام نیست سر غرور بسیار بر شرف تو بخوش خسته لایم
که بهرفت کبر عازم انصوب بود در دست دله و هم که حرکت بشود
شده از لطف شمارا پس در بوقت که این شفق مصمم شده احوال طوفان
سر کمر تو تجریر بهر شمع عشق به بچه خسته و متوسل است که فرغ جبین
شیخه ناخوش نشمرانک و بل انزافات کنز خاطر اینم خود را تو
بار سال مکاتب خوش و شریح و هر چه حالات و کنز نازده قوانین دلا
چونکه مطلب بنوع غیر دعا گویند است که بام تو باشد بدوام و حق
اعدار تو که هفت بر بار من و عطر دوران نردانش نکند و حجاب
تو که نه هر خوشندل و خوش طبع و کند روز و اخصای دعا سحر

مراسم بعضی میباید که هر چند بهر بهانه و یا قریب صحیفه المصطفی در رکعت اول
 اظهار معاذیر تقصیر از خدمت آن برادر خضر خشتن عرفی حیات
 و مطلق غذا میگویند تقصیر و غیره از آنکه نهایت مبداء آن که جنبه و غیرت
 قطرات حرکات سلسله حجت و برادر است بهر جهت فغان باشد و او تمام
 او اندر کلاه جهان پناه سپهر خورشید و بهر باب صحبت اندوخت
 و الا مقام خواجه کعبه البیت آنچه لازم است محبت است در امرات
 مثلاً را بهر عمل آنگاه خود را معاف ندارد و بهر ستم خدمت اقامت
 در رشته اظهار در آنگاه و بغایت آنکه کلاه و ستاره فیض بر کلاه
مراسم بعضی میباید که هر چند در معرفت خدمت به دوست ابرار
 و ابرام بدلیل اطاعت و فغان برادر بر تمام دولت دوران خدمت
 باید و مقام مستثنی و بهر بهانه و استقامت در شاه راه عبودیت
 و خدمتگذار و واقفان غنیمت غنیمت سدا و احترام شکر گوید و خود

از خبر حیرت کعبه مقصود و رساند بکبر مستغنی بان در باب غرق
 و مدعا که از وصول بر منزل سعادت و ترک کعبه چنانچه
 حدیث شریف من قرع بابا و حج و حج بر امثال ما مخلصان و کائنات
 ایندو خلاص است نشن و چه و لازم و غرق و مستقیم است بابرین
 جبهه و با هزار گونه بحر و خاک بر و نهایت رجاء امید و از غفلت
 معتمد خود را روانه در بار سپهر مدارا قدس و بحر بر این صحیفه المصطفی
 مصدق اوقات فرخنده و ساعات گوید نظر نه جنبه و غیرت قطرات حجت
 و محبت جنبه در امرات و ستان خود را معاف نظر خود و غیر
 نمایند که اینست الله و قلیا بر لطف و محبت مطلقا فانی امرات مخلصان
 بروقی خاطر خواجه فیض و حبش نشانی را بهر را مقصود المرام و دو بهر
 بهر ستم مخلصان از کد از شایسته خیریت و ولایت و ارجاع هر گونه
 خدمت سرور و محنت فرمایند **مراسم** بعضی میباید که از آنجا که بهر

لکن از این خصوصیت اشغال و مدینه ظاهر احوالات و غیره مشطرا
 اظهار این محبت چون دو مصلحت بود بر حصول این امر از این
 عزیزان بود که هر قدر از این صفات در جمیع درجات فیض
 میباید و در نهایت که **مسئله** نسبت به دلش بی اطلاع بر کیفیت
 احوال بجهت نال مدینه چنانچه در معرفت که رافع عازم کعبه
 حضور و استعمال محبت ذات قدس صفات لازم الزمه دوستان
 مصداق است بعد از سید بحر ذریعه الاخلاص حرکت سید در راه
 که دید هرگاه مراقبت ظاهر موفقت اشغال چهار حال آیند و ستار در راه
 اشغال به باشد نه محرم و الله در فضیلت این دوستان و مکرر اتفاق
 همان جرات سعادت باقی و شادمانی در بزم و جوی و عرفان
 بر وفق بوقع غایت آید که عارف به امر التقریب یصل
 و در هر شطح طریق این صفات مقتضی است که تفاوت با هم نداشته

هم از این طریق و قلب اندوختن با اهل مکه مفرح دلش می باشد
 و به مصداق است از این سرور و پیوسته این احوال میسر را بنقدیم
 و صفات نامرور فایده که است و الله ناله در انجام آن شرایط که بر
 اکتفا شود **مسئله** بعرفی میسر که جای شریف بیفت سبک در سبک
 ناله در چشم مفضل السیاحه نایان و غایب و آید و ابر کرم با ناله
 چنانست که ذات کامل الصفات متعالیه در همه حال محفوظ است
 ذوالکمال بهر با کمال محبت و عاقبت معاد است و شرف دست بوس
 حاصل که هر چه محقق شود محقق بود و اید این بجا است نموده هرگاه
 نازمان در آن فیض حضور رسد هم مجبور است محقق را بعد و در راه
 در جمیع صفات لایق را افزایند و در کار محقق می باشد **مسئله**
 بعرفی میسر که در دست مدبر و نایب بعید که در مانده کان بزم حضور
 و سرور شد کان و بحر نظار را در طاق سبک و فراغ میسر است

و در آن جهان که خیزد و بعد از مراد در شفقت و راندن خیزد در شکر
 قلم الفی شکر است و از این شکران و حال را طراوت بخش است خیزد
 چنانچه دل محبت منزل دوستان بخارفت و در خوشی باشد بفره
 کاخ مضایقه کوثر و خاطر مشافان و چون در آن خوشی از راه
 دور است حال بکاف ان قد کرمت و لایب خبر و محبت و شوق
 به در خیزد و ترل است که فراموشی را در خیزد و معاربت و جدا
 منظور و خیزد کاف نام که نشسته که با هر دوستان از خیزد است
 ذات معاصات سرست مند و در جلع خیزد و خیزد که از هر
 بر حایت اعتقاد و بکاف افرخه در خیزد و خیزد که با هر
مراسم بعضی میزد که خوشی از و یک سعادت باز با یک محض
 فایز کشته محبت شد اید و در آن را شفته حرف فایز به و بطلبت است
 که بکرب زبان قلم و خوشی بایه قسم خیزد و خیزد که با هر
 صفا ترا

اندر

ان قسمت است که حفظ حال مضامین ان تواند بود و در شرح سطر
 ان و لغت که کاروان ان معانی در ان با سبب عبور تواند نمود
 در آنجه که هر سنده فام را غنای لوب کشیده باب انرا عرایض با فراز
 و کاف در آنجه زبان حاست قلم شفقت شیم را بر خوشی در آنکه و مع خایان
 این منبهر را در عالم غاشل ادب افریب دانسته بهر حال در هر باب
 به اشفاق انصاف و مستغیر که در تقصیر برتر زنده باشد متوجه عفو است
مراسم بعضی میزد که هر چه نسبت حیدر که در یک از و یک دوستی
 بخش و باغ انجمن بر بار رسیده و نیم غلظت از صمیم اشفاق بکاف
 بکاف امل ایند و ست حدیث پیران زنده لا جرم در بخت
 رافع و خیزد انضام روانه انضوب بود لازم وید و خیزد و بکاف
 خاطر و طراوت با خاطر عالی و حرکت سلسله انکار کف و نا اوان و در آن
 مفرور السرد و عالی متوجه است که بهر چه با هر و خیزد و خیزد که با هر

در جمیع صفات انصافیت محقق این را سر در میفرمایند
مرید یعنی میرزا که چهره نیست که این صفت منظر را در جهت
 حضور موقوف الزم و در از آن جهت لازم نیست مجبور باشد
 و هیچ وجه اظهار محبت ذات عظیم الشان حاصل نیست لهذا در جهت
 که حاصل عرفان است لازم حضور بود لازم دید که بضمیر الکتابا
نصف المثلثات تجرید و رسیدن صحیفه المحرک سلسله
 یاد آور در آن که بعضی حاصل است که در باب نظر بر احوال
 حفظ العیب مقتضیات شمر و لا بطور حرمند مانند طریقه نیقیه
 مرادات نیقیه مستلزم نیست که هرگاه فایز ابواب مکانات
 موقوف است بجهت حق احوال محال است محال و محتمل ذات عظیم
 با محال و موجودات انصافیت خارش پذیر ملک موقوف بر هر چه
مرید یعنی میرزا که چهره نیست دید که این صفت قرآن را

اطلاع در محبت احوال معاد است شمول غنائی حاصل نیست لهذا در جهت
 حاصل صحیفه الشرف یعرب حضور موقوف الزم در عازم و مستحق محبت
 ذات معطی صفات بر ذمه او مستلزم بود بکفایت این احوال و مبادی
 منتهی صفات اظهار محبت که در این احوال غنائی و کبریه غنائی از قرآن نوشته
 عنوان کتب و غنائی و جبر شایسته بر محبت و حکمت موقوفه که در این
 با رسیدن به عدل و انصاف این موقوفین را به ثبوت رسیده لهذا که شایسته
 مطلب کفایت محبت که در هر دو صحیفه الاول و دوم غنائی غنائی
 در به عدل است احدی این و بعد از او موقوف فایز است که کار و انصاف موقوف
 از به عدل و انصاف موقوفین اشراج و بتصرف موقوف در این و در ملک موقوفین
 محاسبه به باشد انصاف با اتفاق نزد امانی شرح الزم و موقوف
 فایز است که بجهت کفایت موقوفین رسیدن به موقوف غنائی شرح معانی
 باشد از انصاف معمول دارند و غنائی از آن که نعمت حضور موقوف و موقوف

همراه خلاصه را بر سر دهنده و در صورتی که در روزهای
 بعضی میزد که از او جدا شد که از طاعت برادر که در این ایام رویت
 گوید و چه نویسد که از هر طرف این خبر و حجت از هر طرف می رسد و
 از دست این زبان خامه دارا در رسم خرم همش گوید است تا جان
 حیران و این صحبت غمزه که شده باشد امید که حکیم عالم اسحاق در
 جایگاه اتم این فراق را برین تسلی شفا و آتش بکمر سوز صحبت این
 واقعه را باب شکیبایی انصاف بخشد ملاذ بر صفار و کبار و سرفرازین شهرستان
 امکان ظاهر است که مثال این امر به چشمی در روزگار واقعه را بر سر گذشت
 و قانونی مغفرت است بکار دشمن مغفرت و عادات مستمره روزگار است
 که هر کس به غیث از غمزداد در دهنده ریش ساق و بر روز آتش غمزه
 در خانه فریاد از و مردم بمقارن فرقه رفته انصر قطع کند و غمزه
 بیشتر در درگاه جانیه را به چاقاب انکند درین دشت جانیه کلمه

پای اندیشه رود هر قدم خوار از است و چنانکه دیده بخت کار کند هر طرف
 از کجاست و واقعه را از در طاعت و برین سال را در غم ابروی طالش شناخت
 که این کشت قضا جانیه است نه جبهه و در بدین کشت لاله کلمه کلتمه
 بر صغیر حریف و پسر شهر را که این نام سرانجام کریمین است نه جانیه بخندید
 محله چنانکه کمان طاعت پرکش و در کار را بر حوادث و ترکش است کمان
 تا بجای خاک را خوش نشین و در سبب از سلم حسن است
 حال پس مردم عاقل کامل را در هر حال از احوال بسطام الام و دنیا
 فن در دهنده و در خروج با ده فتح نما سر حرام از باب مصایب و نمان
 بر کمر نهادن اولی است تا از برکات صبر و شکیبایی غمزه را بکسب
 بشارت و کیشی الصابین ساخته با درک مشروبات جاودانی
 حر نقصان بغایت سرافرازی نمایند **مسلم** بعضی میزد
 که در سنخ واقعه جانیه را چه نویسد و پرسش کتاب بچه جانیه نماید

حفا که در نهر این الم طافت که از دهر از دهنش نکلان کشیده این
 دها که بیکبار تقدیر بر هر روز کند حکم قضا که بر زینت و بر مومنان
 که در دیده و دران جریست که طاعت است که به یک طاعتها امکان نماند
 سگت بکره و کله و در قطع هر اصل از کانی با یکدیگر هم مغیرم اگر یک
 از رضا از قاعده دارد و بنا بر روزی که در کتب نماز و فغان دیگر را
 از ان حالت داشتن و این مفارقت و دروزه را مصیبت نگاشتن
 ضلالت طایفه فرزند است **شریت** نام بعضی چیز که حفا و کفر و شیطانی
 که از بسنج و اقصای جهان سوز حالت اند و از که روح شریف را بداند
بَا اَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِذْ جِئْتِ لِيْ بِكَ سُبْحًا وَ مَعْقَبًا
كُلَّ ذِيْ اَيَّامٍ الْمَوْتِ و عزت حق را بسبک اجابت گفته بسیار
 دانده بر خاطر ابرار سلام محمد و حسن و خیر خواد و ساکنان ایند یار
 راه یافت و پیش خزن و الم بر دل تا مرعای یافت **مراسم**

الم و ...

به خضی میزد که چو از مدینه میشت که دیده دل اضلاع منزل بنویس مطلق
 و قیامت سر هر روشن نگه دیده و قلم طاعت شمع فشان عطا داشت
 دست از از شش و تقدیر بر کشتن و لو هر چنان کشیده و از این
 کرامت طاعت بر شیوه انعامی مجسده و در بنیل قیامت ششم را یک
 شفق منقذ و از بنیل قیامت صغیر بر سر شفق در بنیوت فارسی طاعت
 که امر که بر این هر که در سر و درش و اینست نه بر یک در صد بقیه طاعتها
 از بر یک که که اگر عذاب به برکت و از افراسیخ طاعت بر رخ را نام
 دور و در از با هر یک کین کفار بر نغمه مرا که یک از آن خوانده شود در بنیوت
 که تا در قیام هر یک از قد گذشت و عام در بقیه انعام بعد از هر یک
 طاعت و در ستودم صحت ذات معصیفات لازم اند و در حدیث ششم
 بوالهنا خبر بر و در سیر این در بقیه انعام مصدق گوید **مراسم** بعد از نماز
 که شرف در یافت طاعت بهی طاعات بجز است که شام معجزه بان از هر یک

از از فرزانان مهاجرت بمنزله کمال و مدح است که دل افاضی منزلت
 بکوارش است و کشتی عزت بجای رفعت مساوات و اوصاف است
 نغمه و با جوار عزت القوار مغرور است کوارش است بلاغت است
 بجای رفعت و وقت افزا و دهر بخت است اسلوب از در دمنان بستر
 مهاجرت و فراف و حسن کن فراموش با عدت و هشبان بگوید و ایچ
 از دواج و ان بخش طفت و دود و شمیر ز غفار خانه روح افزا سقاقت
 و آشادیشم گفتن صفت بیان رسیده لاجرم در بوقت که غلام
 خدمت صوب خدمت بولانم داشت که بواسطه این نیت خود را افزا
 خاطر عالی سازد و کمال از را اشفاق مستقر و حوالی بقیه است کمال
 باشند بشکر گذار جناب اقدس بار مشغول و سوار الم و دور رسد کمال
 بدو بکر که فرزند الله است که از دار اشفاق و شفقت غنیمت و نایب است
 و بجز از نشات مغرور است در یافت خدمت و اخراج است که کمال

چهار دوان عوارض و دوا بی و حبس نیست در دمنان الام کما را کر
 با و به تمام حاضر شده شربت خوشگوار و دیدار تل کمان زهر خراش
 بخش به شیرین کام بخشند منقح است که کمال بر بخش خاتم خدمت
 خاتم که بنفشه شمس تعلقات شرفند ان مکالمات و دوا بی بخت
 اعلان حالات سرت سرت سات دل افاضی منزل را و بگوید نغمه با رابع
 خدمات بقیه صفات خاطر نام کام را در بین غمت سازند **در اس**
 بعرض میداد که بجز زینت اند و از تماشای رستان عداوت کفایت
 بقیه خدمت و مر و لذت پذیرای از شفقت شمار باقی انفس طاری
 که امر باشد هرگاه فردا مغرور و سنا را که گوشه از مجلس المومنین
 بواقع معراج حضور شریف و شرافات مشکوفا العشب بر و جو خدمت
 منزلت و م از زور از شفقت و دوا بی بهینه صحبت و الا معطر خاند
 از مجلس حضور زکویه و کمارم اخلاق قدسیه بعد بکرا و **در اس**

بعضی میزد که عذبت که هرگز نماند عطف نامحبت در حجاب
 مسطور و نحو را از عاده مستقیم موافقت و بگنجد در گرفته عیان قرآن
 عطف نامحبت را در محبت ضمیر محبت بجزیر کینه نماند و در عیان
 اولی و آخری را از نامحبت ترا در خلاف اضلاع مظهر مشرق
 نمیدانند عذبت دل اضلاع منزل در قرآن در ضعیف صفت ظهور
 محاسن در حجاب عذاب مجبور یا شسته نال است ابتدا در عطف
 با سبق بگنجد سرخ را در بار شاد در مسلمات کعبه در از فرموده
 عذبت در سزات انجمن ظاهر را بر نغمه محبت و سرور در از نغمه سرای
 معشبان در جاع خدمات گفتر ضمیر سرور بر سر نغمه سرست مجبور
 نمایند بعد از خانه کار ایر حجاب در دار از صفیغ نغمه و نغمه بر رخ
 کش عذر عذر را مطلب میبکشد که محقق در جسیع امور متعلق
 چشم آن میداند که نماند و مینماید و نیز عذر از جاع محبت متعلق

محال یکایک را عذر داشته بخود در از خود را فرستاده و یقین از عطف
 شفق که بکلیس میدارند زلال کرم است از نشسته لیان و لغو بر عذبت
 در لغو نمیدانند متوقف است که تا صین شرفا به طاعت محبت نماند
 از در حال مسلمات عذبت نماند در جاع خدمات موافقت نماند
 محقق ارادت قرین را بهر مند مبان فرقه شکام **جواب هر سید**
 بعضی میزد که در بیک سیکه دیده عذر این منزل و برزاق فراق در شاد
 کفان و مال صفت و ابیضت عیناه من المحزن پذیرفته
 در مانع جان و جان از ادراک هشتم را بر بیکه فایده عطف مسلمات
 و الا صفات باز مانده منتظر بر سر ای صبح که در مسلمات و عذر
 چهره شاد بر بسف طلعت رفته انغمه خورشید شاد نمودار کعبه
 از فرخ حسن و دارا صفای من بخت انبیا شاد و امانت و عذر
 کشته و نیز بخشیده بعزوب صفای کلید قرآن مجرب و عطف و دارا

در این خدمت سرور و شرف فایزند که فرید السید در اعظم مراتب
 خواهد بود **جواب** بعضی بر آنکه مراد قیام سید و سزاواران همه سیدان
 در این بخش دیده محبت کشیده که بر شرف خدمت و خواستند بر
 یافت محبت و این بجهت عالی بر نه است که اگر خواهد که شرف از آن
 بدارد خاتم جوانان درین صحنه شرف میفرماید در او در هزار کیسه
 سخن و معنی و درین سالها که نویسم صفت میباشند مانند از شرف و قدیم
 حکایت باقی باریزان از اینگونه آن باز داشته بودی ختم فرماید سید
 در این که پیوسته ذات فراموشان عالی از آنچه نباید داشتند
 که کشف محبت حضرت باری بر لبه و سید که متفرج جعفر شرف محبت
 و این بجهت بعد غریب بر ویشی مرغوب و نجر مطلوب منور
 محض که منور آنکه نادان فیض شرف خدمت و این بجهت پیوسته
 محض که منور را میبخشد محالات سه مرتبه شرف و این بجهت هر گونه

بنا

معانی که اتفاق افتد بدون محاسن و بعد از این در نظر تحریر در آورده
 که بغایت اندک فایز است از سید القیام صفا فیض بر کوه دماغه با کمال
جواب بعضی بر آنکه مراد از شرف شرف است و این و آن که بجهت پیوسته
 کرامت و انسان عزیز قدیم است رفیع محبت عنوان و سید محبت انقیاد
 عطا است این که در این اوان سعادت نشان از جگر انصاف
 پی پایان و مراد تقصیر است بکران سار و جاری شده بود عطا و شرف
 فرخ نال جگر بر حشاک فراق و حضرت افزا کرامت زار مراد است که
 در این شرف کوه و کوه از طرف ظاهر که از سرور معلوم مغارت
 بر همه و بهار عیش و مسرت که از محبوب باغ خزان مباحثت آن
 شده بود سید ای محی الادب بعد مواعظ آینه ناز و روانی
 به انداز حاصل منور باد سحر از کوه نوبه بهر احوال جانهاش خدا را
 که با نیتن دور و بین آنچه خواسته باشد که شرف از به اعتدال به پیش

اقام معارف و نثر و نثر از دست انداز همچو نامعدود شدت صهارت
 خدمت و بیعت عرف نیز که به کیفیت تدریج کر مناج قرار و نه
 نشه اصحاب اند خاتم از تحریر و نه نشه از تقریر خارج باشد تا یک شرح تواند
 سخن دارا نوشت قصه شوق مد بر اثر که با بانشینت چنان این از خطر
 و محنت عظیم از مد قدرت این قدر اندک افزون و از حوصله استقامت
 این بی بیعت بیرون است لهذا قدم از ناحیه طایب کشیده و
 بر من سیم و پنج مستقیم منتهی بهر دو مصرع الکافی منتهی هر که کافه از قدم
 نشانم از انفسا برود و قدم به نویسم چه حرف است کلمه باری
 و جواز جانب باری که جامع المنقرض و مقرب الیه مد نیست نیست
 و لغت موصفت را بهر چه بر چه مرعوب محصل و غیر و بدیهه است
 بهر در جفتی آثار منور که اند بان قدر که در طریق بهر منتهی است
 هست که رسان کند بان صفا مستعد نیست که دام و حرارت

خاطر منقوت فخر از عباد که در دست زینک الهی و ابواب مصیبت برای
 دل عبادت منزل از ارام و شد نیم مرت مسدود است بیرونه بمقتل
 غایت و طایفه و بمقتل تقداب و موافقت که عبارت از عبارت
 بلاغت بابت و استعارات فصاحت بیست و شش است فصاحت
 ابواب و زینک را که اند که باعث از دیگر و ابلا منقوت و هفت
 خواهد بود **میراب** یعنی میانه که بر یکبارگان عبارت و بیست و شش
 استعارات و غیره شده فاصحت بابت و افزوده ملک غایت
 بیست و شش که در میان بجهت رسیدن از میان بهر بار صحت ذات
 قدر صفات و در میان بهر موهبت مظهر قدم و بجهت فرموده اند
 در نایه حرم و اوای بیعت تو ام شریف و مصلی در دایه تمام
 جان از استقامت ان نسیم فرخ افزا معطر و دفع روان از را بجهت
 روح بخش از معجز که بدیهه اند که رسیدن به تو بر عطر و فایده مرآت

بر دیده خورشید نهادم بر سینه بجان نهادم لغو بزدل و در
 کردم قوت از قطره دیده کوهم هر نفس مرا می دیدم از سینه نزار
 غم کشید هر حرف و فدا و زنده خواندم از دیده بر شک خورشید ندیدم
جواب محض کجاست بنیان بر لوح خلاص کجاست که غنچه بر سینه گلستان
 محبت و طاعت دولا بغیر و فیه که بر محبت افرا که در بنوا لا فسرده
 خانه عزیزین شامه گوید و بصابت فغان رسال فرمود بودند در
 اسعد است بر ساحت دیده و شوقند ان بلیه غدا از کجاست محبت
 محمد رزات کامل الصفات مشام جانرا معطر و از نسیم الطهات
 بحر خاطر خلاص ما را بر شکفته و محض است حق که از تمهید استغاث
 حراج حیرت امزاج عالی افتد مشغوف گوید که به ستیاری
 فلم موافقت رقم از غنچه کفارشش ان پیر فرخواستند آمد **جواب**
 بعرف میزد که نسیم گلشن طفت و موافقت و نسیم بهستان حد است

الکون

و صیوت که تکان می کشم نهادم و پناه است بحر کتب و غیب بعثت
 اسلوب که بر لب طفت فغان در معنی با صفت سعادت شکر و نایب باقیم
 بر کات نفوذ که ابواب اند کار بر چهر بخت پیدار است ده حساب حصول
 کام و نیز مرام داده بود روح کجاست محض باعث امرا از کجاست بنیان برادر
 خاطر و در نشاند چهره از دور و نسیم گلشن صیوت نظم است شامه شایم صیوت
 کامل الصفات محض کجاست رانک اشعاش در بنای خاطر محبت طاهر
جواب بعرف میزد که مرآت مصفا و دوستی و صیوت و شیک دور
 ناز نسیم و الواف گلستان همیشه بهار عطفت و دودلو و لبستان پر خنده
 از فار و خوش گفت و غدا و غنچه ماله مولات رقم که در بنوا لا چرخ افروز و محفل
 ایستاد و نسیم و بزم از ار مجلس از بنای و امقام شده بود از نسیم
 ان نو بهار یک دلیله از بار گلستان محبت در امرا از و غنچه شایم شایم
 غایبان در در و از آمد اکث در عالم صغیر است و بهولایه بار یکت بنیان

دقیقه شناسی بهر روز و هر وقت امر نشانی نداده اند و هر چه از غیب
از اینجانی تواند بود که نویسنده پیش منبر و کبر و خزان غیب دانده و برنا
و هر از غیبی منکر خنده این صبح صادق غرض است خوش آنکه بعد از کارهای
در استقامت این بنا بر تسبیح البسبک که نشانی ناید و خانه صلا و تسبیح
که است طراز از دکانستان حدیث و مراد است در هر همه بهار
نامد غیب خانه که نشانی شود **باب** بعضی مبدء که در کتاب معاد است
افران در این جهت نزلان که اشعه از در غیبی نازل از مشرق صبح
سبب پیش طالع و بعد از شنبه عبادت لیل از مطلع روز نورانیست
نامع بود که ناکه از غیب رکن دم فرخنده مقدم از رقبه اشفاق توام
خوار و در معاد است و در روز دانه بخشد و نلال معانیست که شایسته
طبع که از جمیع صیغیر عزت افزا بشود جان امیخته در ساعده غایت
و بکینه جانشین عزت و شایان بلا محضه اب زندگانی گوید و غنچه را

باز

بسی که از غیب با در کشیده بهر کس که از آن گردانند **باب** بعضی
که نال چهره شاد و دل بخت بیاض است در هر کس که از منم محرم
چرخان نشانی از آب لاجوردان بهرست بر حلقه که موسوم بود از غیب
نزع ال جگر سرخشان آتش خزان و حضرت افزای طین مبدء و بار
صحرانوردان بر کوه شنبه بانی گوید بدان حال بمصدق این معال که
که در بار و کوه رسیده نامد و بار شدیم در هر هر فصل بهار ضایت شد
مهر و مهر و صحرانوردان در آن هر غیب است که با این قسم نشانی و نام
افاق حاصل که به جمال عالم در آن روز فرشته است با حال عشق تو
در هر فصل نام چه شمع مبدء در است که جناب اندک سبب شرف صفت
بر وجه و غیب و در هر هر **باب** حضرت که بعضی مبدء است
که رقبه ایفته و در هر کس که منقوش است که بر رقبه غیب اول و شمس صفت
وجود عاقبت ناما بود در شرف او ان شرف در هر روز دانه داشته

و بفریب نفوس خود نیز کباب اینده مسجوب فرج دستار داشت شود و پیش
ان فرود که ارباب و قار با دراز لطف عزم و کرم و امانت ان منبع اخلاص
حسن متین است که تقصیر فرزند دل در بخارا را که از انکه به نرسیدن و ارباب این
بظهور امد باشد بخارا در یکجاست و بی دوست غنی که خدا اول تو را
عظمت نماید بعد که گویند را بر افراشته لطف است منج و شاد
سرور و با ارجاع رجوع است محضت فرود که مسخ ارباب و ادا است
مرا فرزند کنی کف بریب و ادا را با جوهر که جبار است بود از جگر که گویند
فرزند زشتی که از این لم بغیر طعمه مبدیه از نامه و صفت فرادستین
خاصه درین شهر که مثل چنین بعضی و جویش شیرینانه عفت با تمام
عجب فرزند و امانت و رسیده و مشرف شد و هم و امانت و دوستی
از چنان شیرین غایت ان منده و گفته و امد است که صفای کسین جهان
کلیس عمر و عمر و است ان کفر به و مند و قار که از عمر و کسین خوان

دانشه نامت نشان از غیر بر سپهر خلقت و ارفق و سوار **مهر و ارباب**
بهر من میزد که انکه که غنی ظاهر اخلاص است که پرستیده چنانچه ارباب
نسیم عظمه مسخر ذات کامل الصفات بود و سپاسد از بخت از و ده
معا و منده که ابر که نماند و ارجع رود ابو محسن و نمودار افغان عیبر و کشف
که بوده بخت که بر یک و اخلاص از زلال ان طاعت غنی که از چنانچه
عبادت و توجهات ظاهر و عیان با فیه جو کل کشف و پیر این پیر
برخوبانید امید که انظار بقیه که یک دی و صبر و ذرا که در کس است و صبر ان
بزرگت و با قاهره و امانت و طاعت و سپاسد ظاهر اخلاص است و در امر و
و شد و درستان و امانت و سپاسد از امانت و امانت و امانت و امانت
مهر و ارباب و امانت و سپاسد **مهر و ارباب** بهر من میزد که چنانچه انظار صفای
شرف و در و امانت و سپاسد از امانت و سپاسد از امانت و سپاسد از امانت
ظاهر و امانت و سپاسد از امانت و سپاسد از امانت و سپاسد از امانت

تا خبر در خبر رکعت است و در وقت خفیه صیغه ثبات است از راجع تا خفیه
حق عزم و کمال است که از راجع و در بیان حدیث چنین عبارت باطل
صاحب المصنفات مصنف آثار فرخنده ساعات حدیثی حضرت حضرت
و مرآت گردید اگر مصنف را نظر غلط از نشسته باشد بعین بعد صفت
و کما مر جابان و در این خواب بود و هرگاه از نظر از نظر نشسته باشد بقضای
اینکه بنا بر سخن از زبان فرستاده ای اتفاق میسر باشد یا رفته بر در هر باب و آنچه
در این باب اتفاق افتاد باشد که از نظر میسر باشد و در این باب هر که از نظر میسر باشد
بنده گان خفیه در بیان فریدون خوان از شرف ایاد او مر در لایحه از بنده از نظر
انسان دولت ابد مدت درجه ایست که پذیرفت و در شریف تمام نمودم
از راجع احترام کامل تمام بعد از تصدیق و اخلاص کثیر عقیده مندرج در کتاب
سجده خفیه بر حق مغربان مراد و جاد و جلال الهی بنده و بنا بر در این تمام
سوره العاقه و مطلع اشفاق خفیه در افاق کعبه از زبان که در شرف ثبات

ابرو خاسته و دستان بخارا فغان گرفت و چو کایه و منوچهر بنده نهال
 و کین دلبست اگر چه دل از بر زش خرام افکند منت ارباب هم سرب سزای
 انکاد و بشو محنت ذات عالم در جات سرت بخش خاطر در دستار کوی
 خوش ناز و از اسیر محنت و در بنا بلا بعد کوی آید جوهر ان کلب جاسوس
 از افق غیب طالع و طالع **بهر** بقدر مبدار که در اودای خرم
 و کعبه متاثر در دستم و با همزبان خسته زستانگان برادر کرم بهرام
 جان صفای لب بر کنان محبت توام دارد و از رسانیدن و طراوت اسرار
 محنت لازم در خمر کجتر سرم فرج بخشند و خاطر کجتر مرد و در سخت
 فرج و فای لازم الا بنجاح فرخ خرم کس سر دور و اهنج در دست خیر
 مراد نصیر گفته و خدا ان و از اعتدال ذات را که الصفات هر فرج بران
 و از عزت و لب لاد بر لبستان دل محافظت منزل تکر و بان
 کوبد در خصلت فرخ و خیر بیدگان و نکست و فرار معاندان و نکست از راه

بنام که مطاع جبر و سبب شده می نامی آنست که فروخت شرفت بر نام و جود
فروخت شرفت **جواب** بهر قیودی که فغان دارد و در طرز از قبیل انچه
در لغت آمده باشد که بجهت چهار دارگان بنا بر محبت و احسان و سواد و خوب
فغان مطاع بر بدست نهاده است و ذات معنی صفات موجب حصول سرور و شادانی
و در اینست که گذار بر خوب اندر می آید که بهر **جواب** که به نام و با سببی
که در فقه که به نام سرور در ملک و جاد و در زمره اموال موقوف علم و عباد
باعت شده بهر قیودی که از احسان و بر صبیح اوقات فرخنده سعادت
بگرد و هرگاه در حقارت به باشد که خوف افاده که به میکند و اگر شمع
شسته از اموال و در زمره برادران خدمت لازم السرت عنوان می شود
نزد بعد از آن که بهر نموده درین صورت کتبت علم و از سبب که به نام و در شستن
آورد و شرفت ذات معنی صفات بهر چنین اسلم و اندام میداند **جواب**
بهر قیودی که در سبب که بهر حسن و ملافت و سبب در طرز برادران

الذی

و ادایت مورد بر دست و خرم و نماند و فغان و از طرز برادران شافت
حصول نشا طرز بر و باطنی مورد حضرت و لغت است به انداز و مکرر برادر
سرور از اوقات خجایان فغان که بهر سبب و بهر عیش و کامرانی در
سر بسنان دل و جان در کمال غرور و فرخنده که در شافت بهر ششام و در
مشکین فغان شرفت ذات معنی صفات عالی و از زمره بهر طرز
سرور و سبب است بر لغت بهر سبب است معنی بهر قیودی که در فغان و عوام
عالم و فغان فرستاده آن برادر و الا مقام بهر اهر فغان اهرم و در ششام
دارد و مکرر فغان فغان و از اموال و دلا و باطنی فغان از زمره صفات
غیر و غیره و فغان فغان برادر و شرفت فغان در آنکه بر کمال فغان
منشایان و نشان با طاعت اشیا صورت کتب و سبب و سبب و فغان
شرف و از شرف ششام فغان و عظمی ششام فغان و در ششام و فغان
فغان که بهر **جواب** و از سبب که بهر **جواب** که بهر قیودی که در فغان و عوام

که اگر در صید دل مانند ام در دست میاید است از مال در دست بود
و در باب اول که است میخنگار بر در قبیل باز و شایین و بکر که
دفرقه ملک با داور شده بود از آنجا که بید و سستار و صید و بکر
و غلب و کعبه مثال بکر و بکر برادران سرحدات طایب و در دفرقه
ساجده کفیل و صید و بکر برادران و بدون وجود و حضور و دستانی
حضور و بان مشغول بر حالت نهایت حال که از ارم بصوب خطه کار
پایز و غار شده بکر بکر و بکر و بکر باز بکر برادران است با و بکر
بکر است آن در صید در دست و بکر برادران و بکر و بکر
معه طایباً هر دو از دفرقه است و بکر است و بکر از دفرقه و بکر
بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
در دست و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر

۱۲۸
ساجده را بکر و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
که در اوان سعادست قریب که بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
خیریت است و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
ساجده و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
که در دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
تمام با دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
سرست و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
بعد از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر
که در دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر از دفرقه و بکر

بخت برسد است باید و مخا هر غنی بود و غیر روز جمعه روز دهم شهر
 بمنزله کشید که مصداق از آن است و بر حواله از آن خبر جان نگو
 نمید و هنوز در میرسد بدان نکته کشید که سزده بجواب امید از خط
 مراد طبع و از آن لایق از آن فصل لایق شده و باقیتر عمره و انجیلان
 فخر فرستاده و نیز برادر کا حکم که بعد از روز هوش را به بطارم از آن
 حسنه ثانیه غرض آن خط که از جانب علیا و رجب که از آن ارام و حاکم
 مامور کتبه لار و برافتن احوال بودند و از آنکه استوار و در بر این
 جرایع که که کشیده حکمت معجزه کار منشیان باعث شفا و تسویه
 خام و بران قضیه و تار و بهر سبب مثالی در سال شده بود و بر حواله
 بر حالت احوال دوستان تا فتنه معارف آن رفیق اخرا که بهر سبب ساطر
 یا ششی را که مشغول در شش فتنه و ابار و قوم خامه در بار کرد و بود
 فیض حاصل یافته از آن خط و مضمون هر یک از آن است و نیز که در کتب

کلمه

غیر بر فرمودت ناز و وفات به اندر بود و صغر غنیه و خوشی به
 و فرحان که در کستان جلیع به و فایده غنیه و ناز و غنا و غدا در آن کستان
 جان و جان نازل نازل کلک و غنا و کوبه و جلیع و غنا و غدا و غدا
 ساد و کلمه هر اقامه این ریا جلیع و کلمه و با هر از آن رفا به و کلمه و کلمه
 بجهت فخر و شرم دوستان بنما ای کستان و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه
 فارس و بنا در و سواد و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا
 اجباب را از آن اصحاب این خبر و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا
 حلاله حال که شفت جلیع اقدس این ریا و باطن فیض و ظاهر است و غنا
 مودار و سر رشته چنین فخر سر است اما بدست آن برادر کا حکم و ادمه
 باید ضابطه اطلاع و زوره و خبر شایان و نوع غنا و غنا و غنا و غنا و غنا
 روز از آن نقد و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا
 نیز همین مضمون و جواب از آن قوم و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا

فرستادن فلان بشیر از که با نفیسم رسیده خانه حاجت طراز شد بگو
 شاید یعنی بران برادر جهان ظاهر و عیان باشد که این دوست مقصود
 در برادر از امور حاجت خرم و آسایش لا منظور و به تسلیع و سرور کار
 مصدر را در و محترم که نماند در سخن از این بگویم و سرور خوشتر از این باشد
 نزد صاحب آسایش و سرور و این به شاد و روفی پذیر چندین کار و کفایت آن
 مفضل است اظهار یافت چنانچه اگر از فرستادن مثالی عرفی اظهار
 اطلاع و سازش در حق او در خود مصالحه و این سرش بگویم که این اظهار
 غیر رسید لا جرم چون نازم بود که آن برادر جهان از هر دو یک امور است
 مطلع و آگاه باشند بنا علیه لیس آن مثالی را با این تران فلفله دیگر
 روانه خدمت عالی که با لیس فلفله سخنان حالات را مفهوم در سر معالی خواهد
 که دانند هر چند از انوار حجت و الطاف آن برادر بگذرد و بگوید حاجت و آسایش
 آن بجز در این حدیقه اخوت غرق عرق شرب بر و خجالت و غیبت است

۱۲۳
 افکار شسته از آن پارسند جهان پارسند بشیر نک و دوست گاه و هم
 و خیال از برادر جوان بیان نرود که است خات و نبوت که
 مثالی را به روانه خدمت بگویم و از هر دو یک است که از این بگویم که
 اگر کسی به اصل به نشاند و دیگر یک است که در شسته به خوشتر
 که از راه و از هر دو است و بجا است اظهار ظاهر بگویم که این مثالی
 بر رسم ادعای رسال که بد است و آنرا معانی و این نظر عالی و مطلع
 تسبیح مکرر پسند معالی خواهد بود **جواب** بعضی میزد که در غیر این
 محض است آغاز که از طاق بند نسبتان بر بر آید و روفی افرا را بر طراز
 و بجز در این حدیقه اخوت و این طراز را در این طراز است و از دست
 بخش قلب سر را شست و بگوید که در این حدیقه اخوت و از دست
 اسفار است و این محض ذات شریف عالی بر شام بگویم که این
 و از ترانس منتهی ایراد و شش بر سر گشت زار و جوان که این

بجای مسنود است در شان ربان بر سر سبز محمد و فانی بس جان و نه
فان و لا اهر از نسیم عجب شمیم غنای محبت منزل سکینه و زندان
چون از دوزخ که این مهر نور و سیاه ملک بند جگر خوار کوی بر سر سبز اعدا
از نایب ایران بر کوزه که از نعل بخش بر خورده مهر و المئه که لایله
منالایه سخنان ابد از مشایب باغ شکاران بر کزیده قرون و دهه
او بر کس و پیرایه همش غرضت کوی بر سر سبز ابواب مکاتیب را
که در حقیقت از مقلد مکالمات روحانیت مفتوح داشته با اربع
محفات و خدمات مشغولیت چمنستان زند **جواب** بهر فرموده
و در یکجا که چمن که هر دو در حقایق کفایت احوال محبت استمال بود که
که رفقه ایمنه محبت عظمه و نطقه و نطقه حجت زجهان که در بنوا قسرت
خامه بیان نموده اهل داشته بودند در حرم اودان و در نمان قبضه
ارزایه داشت **جواب** بهر فرموده که در نمان حرم و دانه سحر که بر دانه

بجز

خیال با در و شمع جمالان سر آمد ایاب جبر و جلال بالی فغان هر که در شمع
نظاره بامید و مول اخبار سرنت آثاران فردا تائب جگر عورت و افتاد
کعبه را منتظر در در و سر داشت نماد و دستن خطه کوب در ب و سر و
خطه و در دکان نه زوال کردید **جواب** بهر فرموده **جواب** بهر فرموده
بهر ستمه مصباح هدایت و فخر سید و سراج البیضاء صفت دارنده و مقصد
در شکوه خاطر شریف مشایخ از در و سر و سر کبریا بر زلفات صفت خیرین
البته و اثرات شمع بعضی نابدات غیر مشایخه فیما اند و از با و بعد از
افراد و جبر بر بار و اشک کباب شمع خامه صفت اما صفت از نفسانی پیرایه
که در نمان خرم و ادایه محبت توأم چمن مشایخ و در ادایه محبت
چنان که به قسوت سلم و در نمان و ادایه محبت و به روشنی بخش سرایه محبت
و انگاه که به سراج مشایخ بر عفو جبر و جبر و سرایه که در نمان و سر
حجت و سر فرار داده در نمان و کوبه ادخال یک و لا نکونوا الخیرین

اند به سبب سببها را اطراف هر باغ و گلشن بجز کبریا احوال خبر دل سپرد
 که نسیم غیر نسیم نه کار و بار و در بر ز صفت انصاف انصاف از معرفت و بزرگ
 دانه و دانه مناسبت و غریب نظرمان کینه از آن جوان از نیت هر خطا شکایت
 هر اسد و حجت غفران که غایب بخت بر قیاس در صفت و در کان داشت
 روشن کرد به جامه صفت و بمقال زبان حال را که سحر و نور سحر از نیت و بخت
 کم شده بود عجب تر از کبریا و بخت و نور و از آنجا که جان و نیت از لایق
 و جواب هر اسد و حجت و سبب و نیت و نور سحر و نور سحر از نیت و بخت
 او را در دشت **جواب** بعین میانه که کلمه ستم بهارستان که کلمه کلام
 و شامه به معنی روح حسن آغاز و انجام و نور سحر و نور سحر از نیت و بخت
 ملک نیت سبب که نام که در قمر و کلمه هر سبب و نیت و بخت و نور سحر
 و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 برستان خاطر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر

جلد

سبب نیت و سببها را اطراف هر باغ و گلشن بجز کبریا احوال خبر دل سپرد
 نفسان آن نیت سبب به الله تعالی به هر چه بخت و نیت و نور سحر و نور سحر از نیت و بخت
 از لایق و نیت و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 بنظر کبریا اثر نیت و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 بر در نیت و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و امید و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و نیت و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 باشند و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر
 و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر و نور سحر

مخفف دل افرو را نامزد کرد: یا بال مهر فرستد، فای که ساه دولت و قیاس
 بر وفق کوشش کن برادر خست ل احوال گسترده و صغیر بنا کنش خورشید
 غیر از آن که از طاعت پریشان برتر و در حق با یافین خیزد صبح و دل که کند
 از بر این سبک نام شبستان در در کوشش بکشت نسیم مسکین امید بودم
 بر دیده غمزدگان بخار باغیان بر تو صحرایان که برست دزد نا توان افکار
 با مصغر حسرت را به بود که رخت نامید بر از اینده فاش کنش کن روزگار
 با مقلد و کشت که از اب حیات بر دور و حیرت فراوان کوشش با حال
 شوال بقی که کوشش بران لغت التفات را از حسیب هم طاقت که از آن
 انتظار افکار فرمود با صغیر و دم صبح نور و از غیر و از گزینستان خشنکیار
 ایام حجاز را به بر جوش و سار کشتی و لب لایحه ارفقت و خمش که رفت
 اگر در خمش امید که هر چه کنان خنجر حکان و دست که کان زهر خنجر
 و شبان را با بر کشت قلم و حست ششم شد جعفر از برادر بر میزاق بان

را بنده و جایگان خود را بر طاعت کشت گزیند و آخر آمدن خودت فراموش
 بنده از سار بر شفق و التفات ایثار بر سر مخلصان با شنبه با بنده **ج**
 بعرفی به ز که در نایب که جوده شرف ادراک حضور مسکن نام مجبور را به فرمود
 صبر و سکین با و ایام که جوده به دفاخت خدمت و سعادت متعالی بنابر کوشش
 و توانا به جودان شغاف و التفات از غیر و جاست باست که معصود و هدایا
 عذاب خراش بود به سکین انهاب نایب و خزان بود که عرض خود کرد بد
 و خوش الکامی الطاف و مراعات که کنایه است منظور آیکان با است
 الملائکات بود به غیر و بعد از غراب بر کر بر شوق شست از آنجا که مجبور و محنت
ج بعرفی به ز که در ملک بیکه از افاضات و سادت معنی با صغیر و سبب
 مزاج و شریف حقایق بر سبب و فغان دارد و در غیر اینجه و دایع کناره و صغیر و از غیر
 غلت نه کار که بر یاد و در این محنت دثار و فرزند خاستن با حاکمیت آثار و سبب
 در سال در کشته بود شرف نزول در نایب جوده و صغیر و سبب ایمن که مجبور و محنت

قات فی مضاف و شش در خون محبت و مراعات بود ابراب رخ و شش
 بر چه دوستان محبت در جا داشت و در سبب غم و غم و غم و غم و غم
 غمت لغت و اوده کرد و **جواب** بی غم می زد که در یکجا یک این می زد
 و اوده خزان در شان گفتن و حال بد و انتظار و خسته و خسته و خسته و خسته
 از صحت و اقبال چهره و صحت و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع
 که از خزان سخن در این محبت و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 معنی که احوال احوال که در طبع شد و در سبب این غم و غم و غم و غم
 و در و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 بعد از در و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 بی غم می زد که در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 از غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

الزکاء

غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 معنی و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 باز کرد و این غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 است و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 همان غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 که غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 اتفاق و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

و در مصیبت بی اختیار کعبه و از انقباض کشته است در تمام عظمت انجمنش باقی
 محبت نظارت و مختار است از هر گرفت و از زلال صفای طریقتش بنال میوه تبار
 و شرب کعبه متوقع است که هرگاه با جزا از زلال کعبه صحت ذات فرخنده باشد
 و ارجاع محبت سیراب سازد فراغ امید محبت کعبه است **فقد جواد**
 یعنی میسر که از زلال مصطفی و فای طیفه طبع حق بنی سمن است اندام و فرخنده
 خاطر التفات من طریقت با خرو و بهانه و کعبه حاکم به و عده بعضی از زلف
 نه و بعضی بخت بر قدم ساخته در این آب و کعبه منزل چه کعبه به بر ووش و کعبه
 بر زور کعبه شغل که در مزین و در مزین ل را از جیدن کعبه است شکر
 با نواع کعبه بر محبت و سر در سینه از آنجا که هر امر بر مقتضای امر و مودت
 با وفا به پادشاه است و آنکه در فرخنده سعادت یاب قدرت خواهد کرد
جواد یعنی میسر که همه طلب سوره که عبارت از تقیه و التفات
 حاکم است با فای من و لا رقیه تا هرگز در این اوقات کعبه طریقت

اصل و صفای بی از انقباض کعبه و از انقباض کعبه و از انقباض کعبه و از انقباض کعبه
 اصل شد امید که این شجره رفته را مستر و شسته و فای کعبه بار طریقتش
 بهمان خود کعبه شسته کعبه با جزا از زلال عظمت لغت بخش نیست بن فای و کعبه
 که در **جواد** یعنی میسر که هرگز کعبه صحت موافقت و کعبه و سینه کعبه
 یعنی فای محبت و دود کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 سینه و از کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بر افای کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 که دایره کعبه در اسرار و انجمن کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بر افای کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

مقدمه همیشه پیش جنبه کبر و پیش سازیم لهذا از ابتدا ایشان
 فغان فغان را بنصب جرج چکر را فرار فرمودیم **فما صدقوا حسیباً**
بما هم یستحقون چه در روزی که بخور کنوز از پیش که بخور برده الله تعالی
 السموات والارض کما فیض کبیر فیض بهما امر جبر و در کف قدرت است
 ابواب خیر این است و از هر جنبه بر هر قواب بهینه است و در از هر جنبه
 خدای کجاست که هر که بدلول و عیناً **مفتاح القلیب** معطای است و
 کار و زیاده و در بر در لحد و شین است معانی خدای سلطه
 و در زمین را بدست کبر است بی مادی که بر دست است و الا لازم فرمودیم
 که هر یک از این گران عین است مندر که هر گاه چهار افعالی را در دستند
 اسحق بن سید سید محزون و لول الله لا احسن محقق در در حق و در جبار
 فرما در کفتر نغمه باشد شب ترا بنیزه لطف خاص عز و جود لطف
 که گنهر فرار از فاجیه از آنجا که مصداق این مقال صورت حال مرز و جود

فما

در هیچ خانه عاود است که بمنزله حق جبر بر نفس بشناسم و آنچه از
 و افعالی شده و از ابتدا و فغان بسبب فغان بر وجه و از فوج که از روزگار
 و از هر یک است خدمت که از فغان منتهی است در است اعتقاد بر این تقدیر است
 سکندر در روز از **فما صدقوا حسیباً** **بما هم یستحقون** فغان فغان را بنصب جرج چکر را
 از جمله فغان لطف فغان بهما به هر جهت بند و فغان فغان فغان
 با نظر از چهار درایه و لباس و لباس سلطه و فغان فغان فغان فغان
 در روزگار و حسیب و جبر و در این افعالی و فغان فغان فغان فغان
 بدست است و الا لازم فرمودیم که هر یک از این گران عین است که فغان فغان
 شب نه روز و جبر و شب فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان
 خدمت که در مشهور آورده باشد ابواب را عین است و الا لازم فرمودیم
 و احاطت بر این بر پیش صنعت حسیب از فغان فغان فغان فغان فغان فغان
 فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان فغان

اگر کسی بگوید که وقت از آب ساقی آفتاب میگذشت خورشید در وقت
خورشید میماندند زیرا که در وقت خورشید در وقت
در آن جایگاه است و در وقت خورشید در آن
مستقر است و در وقت خورشید در آن
اگر کسی بگوید که وقت از آب ساقی آفتاب میگذشت خورشید در وقت
خورشید میماندند زیرا که در وقت خورشید در وقت
در آن جایگاه است و در وقت خورشید در آن
مستقر است و در وقت خورشید در آن

چنان غرض منظر طلب از اسباب منظر است و از آن غرض است و قطع نظر
ازین منظر منظر طلب از اسباب منظر است و از آن غرض است و قطع نظر
شفا و بخت و در آن که در اجوات آن سرگشته اند و باید در آن
علم امکان علم شربت و در آن که در اجوات آن سرگشته اند و باید در آن
اگر کسی بگوید که وقت از آب ساقی آفتاب میگذشت خورشید در وقت
خورشید میماندند زیرا که در وقت خورشید در وقت
در آن جایگاه است و در وقت خورشید در آن
مستقر است و در وقت خورشید در آن

در بیان منظر طلب از اسباب منظر

اگر کسی بگوید که وقت از آب ساقی آفتاب میگذشت خورشید در وقت
خورشید میماندند زیرا که در وقت خورشید در وقت
در آن جایگاه است و در وقت خورشید در آن
مستقر است و در وقت خورشید در آن

[illegible][illegible]

خوشکس خیر و غنیمت در کمترین فرصت بکنیم بعضی امور از طرفه و ادب است
 که گفته شد خلعت و دوله و بنده و عجب از او آید اما هر مظهر که را بقدر موسر
 بیاورد بر و همسایه و شرفه و رسم بان اظهار در میدان بار و بجهت
 ساخته و پادشاه و از بنده و از انعام و مفاسد پیش بر و خسته اند و بسبب درستی
 نوشته اند که رعایت خدا بجهت که خوانین غلبت کین و سلامت مسجد کین و غلبه
آنان و الله به علمهم با اگر امثال اینها موعود می کنند اند به سوز از بنده
 انسان خلافت نشان نسبت بان رسیع ایشان میزدول و در عرش که گران
 که ستمه آنرا در دوم در بدو حال ملک و استغفار از بنده صاحب جلال از بنده
 و عدل خود و بجا است بر امان با الله چنان است انداز از غنیمت زنده و آقا
 فخر و سپاس است از آنکه اهل قراق و فرا قسبانی و جماعت که در موت و در بدو
 و خلاق با ایشان اتفاق دارد که جواب خواهد داد و راق و فاق را که گفته اند
 که از آنکه اینها در وقت شکر و سپاس و خوشه اند که آن لغت بود که آن و لا شکر را در

ادامه

از بساحت بخیر و شایسته کامل هر سید و اولاد هر شجر که هنوز بخیر و صل
 گفته اند که از گزشت و خدمت جوش و با فراموش ایران و جنون ما معدود و با شکر
 قدرت خالق و مظهر صفات چشم پیش و شنیده نظر را در برابر و دراز و در غلبه
 اقتاب عالم را از جوی پرست خنده اند و درین خدمت و درین خدمت مناد و بکر
 بیاورد و در جهان کور و قدم فرساید و درین خدمت عالم نوزدیر و خداوند بر او
منهم که بر و ما الصالحین عند الله و معصود و در کرمین
فلیک علیک فیه کثیره بایدین الله ز سید و نه استند اند که فرغ
 و نظر نه خدمت شکر و شکر است بلکه معرفت بنامه است خلعت و در است
 و با دانسته اعظام بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و گفته و بگویند
 معصود و از جنود خازن و بنده را بر باد مستی و موجب رسیع بنا بر سلطنت و در
 و سر خود انعام شده اند هر کس که با به در و خوشه و شربت هرگز کسیر که بر
 یا عیان ندید و هرگاه نادرش گزشت و خدمت سپاس باشد و شکر و انعام

بقضیت از دین و عرفی که بحسب کوه قدرت پرده فریبش از حد و حدیث
 و سبب. عاز از خرم نام و از کینه و عود از دم در عینه جدال و رزم و جنب
 این لشکر محسوب خرم بر سبب خرم بمقدار اِنَّ هَیْکُلَ لَا یَلْقَی خَیْرًا
فَیَلْقَوْنَ قطع نظر از این که سبب محاکمت و سبب الحاکم ایران میباش
 الحاکم و آید کامیاب سلطان سلاطین جهان عظیم خواجهن دوران محله
 جهان حضرت خیر البشر و ذریه شیر خدا امیر المومنین جید و بلند و بلند
 تحقیق که جان جهانان خدا را نام و سر را سر که ان کفر هر گاه میسر است
 همین ولایت و سبب که گزیننده این درگاه خواجهن سید کاه از قدر و حکم و
 و شکر است میباید انوالا جاد افروخت و مع هذا و بلند و عالمان بر گرد
 جناب رب العالمین و سلاطین امانا طیبین و طاهرین باری از زبان
 و اجداد کرام علیهم صلوٰت الخیر و کرام محاسب باطن و صیغه جانان
 و بگردان این استان است نشان مزین میباید است از دین و جانان

والله اعلم

و نظیر را عا و بر این دولت اند فرین بجه اند و جبر از طرف اطراف را
 که از هر دین و دین شمرده بر طبع خام است چنانچه که در روز و پنجشنبه
 بر روز و عا و خسته که دولت را نیز از انچه بعد از او در حد و حدیث
 و معلوم است که این جماعت اهل و عیبت است از انچه که انوالا نشان از
 فتنه بر سبب است که در روز و راجه سلطنت و ولایت مستند قرار و استبداد
 اند از دین جماعت عز و جرات چند از نور و نور و نور و نور و نور و نور
 جند و بران طبع از حد و حدیث و جند و جند و جند و جند و جند و جند
 از دین که میسر است به دین و جند و جند و جند و جند و جند و جند
 اند است و شمرنده که شمرنده طبع و شمرنده که بگردان اند از حد و حدیث
 و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین
 و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین
 و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین و شمرنده از دین

که برستور خرم و سکت فوم که قیامین چکر بکبان و الا شان در المومنین است
و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
از طرفین که در شده میگویند جهان طرفین و این بین بند در کاه جهان بانیان
الکرم و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
و اما درنده مغرور حق است نه لاله که سبب ایشین با و در ایشین عباد است
منصف باشد لهذا درین اوان خبر و ایشین نه بجهت یکدیگر هر کس و دلو و کس
مسئله و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
فردی مدد خست مسعود کوه و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
در سایر شنبه بنیان مولات و بانها و صفات همه در رسوم موالفت و صفات
کوه که چون غایت است از موال و میا هر فایده است لا بد از این که بر این کلام
کوه که در جانب استیم خان چکر که است و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان

خبر و درین اوان هر کس است بپوسته در کاه و سبب است و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
و اما درنده لازم انصاف و ایشین و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
همچو جانب و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
سلطنت و فخر و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
مجدت و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
خداوند زلفت اندر زلفه لاری و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
فردی و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
هر کس و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
کاه و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
شخصی و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان
مکتب پسند و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان و الا شان

که گیت بسک از کنگار طرف در جهان و منند ترک سحر چه کردید این باب
عبر از سفر کفار بر منزل بنده کسان اتفاق افتاد که ما در آن نزد و تزد
حضرت شنید که در میدان که بر آن جم و محرم نعمان مندر کجاست نشسته
و مندر نسیم صبا در جوار بند چرخ چیدن بنده بنفشه و مندر سحر در بن کمال رعنا
در حاکم کل صورتی در شب کل خبر و بدو نظیر چه رعنا نشسته و در بن کاش
از طرب و اندیشه از قید بنفشه افزای و معدوم آن کجاست نشسته و در بن
معدوم کسیر که در زدن شامش صدق اذا اذاد الله بن عبده حیا
جحد الله سلطانا که بنماست ظهور یافته و در فرقه حضرت کسیر رعنا
نزد پرورش بر تو به در بر ساحت احوال قرآنیان تخیل امر کسیر ابر یافته
شده بسیار شکر چرخ چیدن بر در چشم طایفه العبد از کتب نه فانه محرم غافل
در منک و ال پیدایش در آن بسیار به کجاست حقیقت صغیران بنما بر چو آن
سپاه پیش ما که شکر و محنت بر جبهه است از هم مرشد باز در شش

الامر

در رسته باز از کنگار غیر راقب نماند کعبه و با با صوفی صبح آورد که مرد
باغ و سپهر از محو میدان افق بر طالع عید بر در صوفی حسن حبش پیش نفس
نماند کشید طبع عمر پیش بقا و نه بنده اواره است که از اثر افکار چنان
فرغ بر حرکت کشند کذا لک بر یوم اعمالهم حسرات علیکم
در این غیر نشسته بودم و منسفت را که که بال بنده ان غیر ندان
که در احداث فدا رفتن در شش چه فدا و غافل بنده بنده
فکونی بها جبا هکذا و جنوهم و طهروهم شام و چهار باب
چنان نگین که قدر است نماند کوان فی ذالک لعلیر لکن یخشی
و بعد و خزان چنان زن نشسته که کاف صوفی نماند کوان فی ذالک
لا یأتی الا ولی النبی اگر در هر چرخ نشسته حریفه و بنده بنده
باب بنده ذالک الیوم الذی کانوا یوعدون و اگر در سبک
بر در بنده بنده نماند نماند باغان فرسوده الا ان حیر الشیطان

و بعد ان ایما نوعدون کتابت البت نام **از** منصفه و ان بران محفوظ
از اصعب التمام ان کان فی يوم الموعود بحکمت من رب
عز و جوده و نیز مرام هر دو بر او روا و خواهد بود **و نیز از**
تکلیف پس **مزارع بر قرین** گوید محمد الفایده در کس مزارع و سب از
غنیات و عذرات بخت و طریقی از سبب سوزانید و در بخت و طریقی
محمد ان نصیحت بنام معانی اخلاقی و نفس مطهر و هر عباد و در خواست و خواه
از اید تمسید از الطاف و بعد کافیه و رسید کیمی از شاف و برنج و از طریقی
در سبب را کما کان در بار او و محضر از شاف تا رسید حواله اندر سبب کما
از کما و طریقی است و ان کما و نیز کما سبب و از خبر و دنیا و از سبب و است
کتاب فخر محمد و جامع عباس است و از ان ان رضا و سبب که عارف کما
و از ان و انی میرسد و پسندیده است که ان اصلا و جوده و محضر و از ان
و ان و اصحاب اخلاقی و نام و از ان و انی که عارف و از ان

عوارف از پنج حد فرب است و تنها بر خالق عالم مقدر دراز است
 علوم و سبزه جمال علوم طالب علم و تنویر باشند و ایضا من اسلمه
 وجهه الله و محسن منزه صورت لطیف و اسم مستتر باطن ظاهر
 راقی داشته باشند **و بعد از آن مقدر و سبزه محسن و ایضا**
یا حق که و گشتی باشد از حق شده باشد در عهد دولت روز افزون سلطنت
 ابد مقدر منزه است از ادول و خسرو و زوال عادل منکر سبزه انگین
 و قار و سبزه علوم جهاندار و اقدار صدق که هر عز و عا و که هر معرفت
 مجرب داشته اند از گستر افق و دشت بحر عبادت و احوال زائرین
 که توج مجرب معرفتشان بنابر کرده اعدای ربانیک رسد و صاحب صومیه
 عالم دربار فرشت زورق صیحو بدخشان و افریق غرقاب صدم که انداز
 دریا و میش بحر زورق دواند نیست و شش نشین از آن سلسله حریف
 بر پاست و از صیبت سبایشان نهر در سبزه ربانیک کعبه جنبش

گشتی عمرم از آن ابتدا ملت بدو از لطافت چار سوجه و هر قدر در حفظ
 حضرت پروردگار بود **و میا در حال در حقیقت تسبیح الصلوات**
از سوره شریفه بدو در حق میبرد که چنانچه در پیشگاه خداوند برکت در پیشگاه
 اگر پیش جهان از اعلی و برقی شمشیر جانشان نشانی افروز خرم صبر
 و توان دشمن ملک و فتن باشد و صاحب دوستی که لذت زخم خیزش
 هر روز از اندام و درون و با همه لوازمش لبان را به زین آفتاب
 خیر و سازد و خفاش طبعان سیاه اندر دهنش از آفتاب بیخ آفتاب رنگ
 مذلت بر دهن دشمنان بر پا باشد و عارفان عمر و آفتابش بر دهن و عام
 و لشکر و لشکر بر دهن و عام و آفتابش بر دهن و عام و آفتابش بر دهن و عام
 این را ستر بار درگاه و چکه از درگاه احدیت به است تمام عمر شریف
 قیام و با تمام چنین بر طرز عمر و آفتابش بر دهن و عام و آفتابش بر دهن و عام
 از آن فرزند که بعد از مدت جنون نماند است تا به پای و لشکر گشته عمر گزین

قزاق مستجاب عالی و فتح در املکت اصفهان بر سر کعبه خیر و بر سر کعبه خیر
 بنام متاع حال ملک کنیز بر سر کعبه خیر و بر سر کعبه خیر که در بارگاه
 جهان گام نهاده بود و اوج طاعت در دست افتاد و در دست سفت و سفت
 که با فرزند امداد سر گشت گشته بود و با کوب صبح برین آمد و خداوند نم صبر
 که بعد از آفتاب صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 خاک اصفهان از آن بر قدم صفت از دم کشته و در نظر با حکم سرمد صفا
 یافت در بنحور و فراموش که حق انبیا که حق انبیا که حق انبیا که حق انبیا
 گشتن در لشکر و روح فت از دست رفت در کدام فریب سزا آید که در آن گزین
 کشت بر عرصه دولت و اقبال و غلبه در احوال حضرت و احوال باشند
در یکجا بنام خداوند و در یکجا بنام خداوند و در یکجا بنام خداوند
 که فرزند از محمد و زود بود و اینده و خفا و خفا و خفا و خفا و خفا و خفا و خفا و خفا
 بداند که چنان مختارند بر دهن و آفتابش بر دهن و عام و آفتابش بر دهن و عام

قیامت بعد از آنکه تمام عالم را در محاکمه ببرد و سنان بالاقان گشت مدح
 فیه والذین جاهداً و اقبلاً لیهدیہم سبیلنا و انما اللہ الخیر
 راه جاده محاب و شایسته است که در این گشت از این
 ستم که من سر سینه عالم جا بر این شکست فکیر و غیرت اقرار کجا کرد
 بر رویه و دکانها و زول مرکب جا و حسب الافرار و زبیران غیر و شایسته
لا یمیز فی طرح الامر جہا انحق و ذہق الباطل انما الباطل
 کان ذہوقاً مع سکان ان سر زمین بر سر سید و خورشید جهاناب
 غرور از جمع و فضاوت و باغ پر تو اکلیم و حوت احوال فرخنده مال میگرد
 در محاسن از وصال رایت جهانکس رساطت و عزت منوچهرین
ان ماکلت را بشارت یوم نقیظ السماء کلما استجیل در مفرور و در دوز
 شیزان اثر و صولت از دایره افسان و فساد و غایت غایتان جهاناب
 عالم سر زانده سحاب محفوظ و عیان و مکرر گشتن در بار شایسته و الهی

بنام

نام و در محبت جنگ که با آن جان سنان پر سینه در تو رسیده کجا بر سر شد
 بر از انقضای رحمت خلیا اگر از تو است در محبت و نفوذ در آمد و جگر کثیر و غیر
 از انقضای حرمان آب از شمع بیخ ابد و جگر خفاش در زانده عدم و فضا
 و پنهان کوبیده و بسبب محلات و لبرانه جیوش و جگر و شش و خست منور عالم
 غیر کشیده نه کامرین و شکر بکوان در آن گشت چهره و شست و سنان
 ز محبت بخیر در اندر زمین ز کوشش و بغیر و معین و سر و سنان عالم نور
 قیامت در آن دشت بر بار کوه بر سر که رایت بر انداختند در آن سر زمین
 محشر را خشنود بر بدنه و مار کون کن گشته و شایسته و شایسته
 بیخ از هر جنگ و غرور و غرور و غرور و غرور در آن سر زمین و غرور
 در افغان و سینه و جگر و برین سر و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور
 در بار رحمت و نورش و بار و غایتان که چندین بار مشغول به انفسان
 و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور

نهرت بابت بقصد با جبر از غایتان نیز نشاء که از برایشه افغانه کابل و غیره
 و که استان انسان ما مرشد به غیر بعضی بارها فکانه محض در شکر و لا
 در چند مذ که بهیچ از رز بقصد پادشاه مذکور و شمر مندر در صورت ظاهر
 نیست. نواب عالیله مجد را برادر او را به خطیب و امام مجتهد و عقیدت
 و اخلاقی آگاه و محقق و جمالت و سکه و در ادب و هدایت و علم و غیره
 محققان و نگار ابصار است یعنی از دو برادر و اندک سر زمین حضور پادشاه و بود
 منتهی را به رفقه داشت مدینه سبیه و الا منو که چار و جزو بنا را برسد
 که باشند و اعیان اند و بهت چهره و دهان که بنا را به غایت و رسد که گذشت
 جواب مذله حضرت عالی و بطریقت را به رانیز و توقف منتهی مدینه از ایالت
 جهان کن بهر من سبیه افغانه غفرین و که بر و غیره حرکت و بهر از تنبیه
 و افغانه که استان و ولایات مذکور بهر تفاوت و که بهر شایسته سابق الذکر
 و فرستادن جواب و در حق منتهی از حد و شکر گذشت نواب عالیله

ن

منویرش جهان ابا و که به کیفیت شمر و فتح الکابل و در و در سکه و لا
 سولین با و و کن چند به غیرین با غیره و در سکه و لا که حرکت که برایشه
 السج که در من منتهی نواب عالیله و در او را فر شمر شال الکرم و در سکه
 و در حرکت که بهیچ در هم شمر و بقصد و اگر ام قبیله انا و چند فر غیره
 و در که بریم و در که بر سبیه و که شمر و نیز قشمر و سپاه و در از نام حرکت
 مندر استان جمع و در که بر سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 و که کان و سبیه و در قشمر و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 حرکت در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 که به نواب عالیله و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 بهر من و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 بهر من و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 بهر من و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه
 بهر من و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه و در سبیه

عزیزان را در این عالم بفرستاده اند که هر که از ایشان بخواهد
که محبت در بار او در بر قدم آید و کبریا را در آید و در این عالم
و این جمع مراد و هر چه از ایشان در نظر محبت سرش را بفرم
بهر چه از ایشان بفرم و تر از کلامه حساب است این قسم عنایات
و عنایات تا در راه لطف و رحمت به اندازد به هر چه طهر و طهر
چون ترکیه بسیار است و به هر چه در هر چه از ایشان
و دوران با جمیع در سپاه صاحب دین و بعضی از نوکانه و ضعیف که توان
در در و در حالون روانه شده که به هر چه از ایشان
و عنایات محبت که به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان
و در کلامه از هم می کشند و به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان
که به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم

غیر مستحق دانسته حکم بفرستاده اند که هر که از ایشان بخواهد
فرستاده که در این عالم بفرستاده اند که هر که از ایشان بخواهد
و به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان
مستحق دانسته و در این عالم بفرستاده اند که هر که از ایشان بفرم
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم
و در این قسم تا به هر چه از ایشان بفرم و هر چه از ایشان بفرم

ترکش نبد غمزه با دو کفان شکم برش سپاس قرار داران مضار و
 برادر برادر که در جو چسبند و عهد عهد بکبر را بشد که کل عارضی منجر جان بپایان
 نداد درستان خوش گلستان انگش برست لاله مراد افرخت و لاله شکر
 رخ مهر نور ماهستان فرخنده صبر دارام عاشقان بقرار و سپیدان و اغدا
 خان و در سوخت و به شکر کف و لاله طربان شش بر لبان شور و غمزه پس کاش
 کلمه ز بر آرد و بخت با شریسم غمزه بان بر حجت نامور و کلمه شکسته را
 و مسهم که فرار است شور و غمزه قامت جوشت غمزه و زود و در کبر
 اما بعد این نامه است از زود پریشانی و کشته و پدانی و شکسته نیست
 نشسته که قاتل از این مسیح برده و به زور از این از جنان در حید و سرخه نشانی
 زان و که ختم بونه استیاف **شعر** و شمس و کلمه و از خان و از شاه پد
 به کلمه و از شاه پد و زود و کلمه و جهان و شمس و زود و از کلمه و جهان
 ان برادر و کلمه و جهان و شمس و زود و کلمه و جهان

[illegible]

کسر زدم صبرم چو ناز در فراغت زده کجاست ششخت شمع غم خویش
با کفتم حال دل بر شش با کفتم ششخت شمع غم خویش
باشد که جو حال غم بداید زده و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
خبر برادر است که اندام ششخت و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
انگس این مضافت نا توان این جناب پریشان کند و ششخت شمع غم خویش
و بخور بستر ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
چون بار ششخت و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
خوار بر ششخت شمع غم خویش
اگر ششخت شمع غم خویش
گویم در ششخت شمع غم خویش
سرم و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
و این چیدل در ششخت شمع غم خویش

و زاده از این در ششخت شمع غم خویش
خوار بر ششخت شمع غم خویش
و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
خبر برادر است که اندام ششخت و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
انگس این مضافت نا توان این جناب پریشان کند و ششخت شمع غم خویش
و بخور بستر ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
چون بار ششخت و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
خوار بر ششخت شمع غم خویش
اگر ششخت شمع غم خویش
گویم در ششخت شمع غم خویش
سرم و ناز و صفا ششخت شمع غم خویش
و این چیدل در ششخت شمع غم خویش

شعر مرده بگویم ز کس تو به است بر مرده زبانه از شکوه تر شرح حدت
 فراق و اظهار حدت اشتیاق چگونه نام از آب دیده بهران دیده که گشت
 میشود در انشوی سینه فراق کشیده غم مرده میبکشد **ت** باز در غم افکار
 اشتیاق هم دل که پیش دست که یک بیان کند آه آتش را تا به کفایت
 که از زلف و حالت که در قمار احباب صدق و صفا و غم در برابر جبهه
 و افکار ام در هر قدم فامد آتش و افکار آتش فرستادم **ت** تا در کشند
 در دست که ام روان بر کام فامد بر آتش باران و سروران اندوخت
 از جو به چشم آنگاه هم بود که به مرغ و جسم در مدینه خیف از که بخت
 فاخت که خیم یک بنامید و ناظر حسرت از از کنگه از رخسارست خود و فاخت
 غم لب زبانه از تو کم کرد از نام جند از آن است باز فاخته **شعر** در
 زبان و سوسن جان است نام نیست که مگر در غم شود مرگه با که بهار
 از غم نشینان و بگویم غم منم در کسب و سخن از دهر مرگ **شعر**

باد که بهار و چون شمع که شام شام چون شمع سوزان کند در بر پوست
 و هرگاه بخت که کشد از کس فراق بگویم حجاب اسافر و حسرت بر جان فایم
شعر خاک عرش از غم و حسرت پیش میکشید که شمع بیدم و در حجاب **ت**
 و در شمع فاخت مسجی غم بندند مدام ناله و فغان است و هم آواز
 غم لب دل ناله **شعر** و در فراق از ناله بخت بد و غم بندند مسجی و در
 دست که به چشم غم زینت است که در زنده جان عافان یافته کند نسیم و کلام
 جانم از فاخته و کفایت و خجالت است که از در چشم هر حجاب یافته بود کس
 سینه ام محزون شکست ساخته با فاخت ابراست از انش عرشه و بعد از
 بگویم از آن و او در سوخته و بید و در کانه از دست بخت غم فاخته و غم
 بختان و در بخت نامید در فاخته ام و شمع که دست داشت بهار صحرار
 جمنم که و خوارش از دست جمنم از فغان غم را آورده **شعر** فغان
 که ناب بگویم در فغان نه ارم و در در دل از شمع که حرام **شعر** فغان **شعر**

[illegible]

مقامی

موفق شد و عمر چون عمر شهاب غزا را بر سر پادشاهش داد و گفت
و عمار سید که از لغات مودان کرد که اوست و حال از مرآت خبر شد
پادشاه حال رفت بعمر را عمر مبارک و با بفرمود و فرمود در میهن کرد
در راه امجد راه و بشیر خوش قدم چشم فرختم از دور راه بعمر سعادت کرد
نشد و عاقب حجاب از رخ فرخ قرار شد که و چون نفس فرست خانه
دفعه سحر از دکان پادشاه را عبور کرد و خود خاک از پا نشد و نه مغفول
طایع مضنون و طایع مشایر ملک نه آفتد و سرست و خوشی داشت و الله
که بشیر شد و عمر در راه افشاران قدم نهادند که عمار که در راه ایستاد
روستای طایع از راه رسد و از آن برآمد و در هر عزت و بخشش بر پادشاه عزت
و ملک و از بخشش که در آن صفای رجا بشیرت پادشاه دور از آن غلبت
بر کمر خود کرد که عمار که در آن عزت و بخشش بر پادشاه که مغفول
بهر از طایبان و طایع بشیر رسد و از آن از حضرت بشیرت کرد

از خدا میگردانید و در خوار داد به رخ کردیم چشم زخم از بزرگ بود فرستید
شیر به دکت موبد بر اطراف داشت به خا خیزد هر چه طول داران بیکه داد
عبد در **خدا** **فرستید** عود داشت که بر بندگان بزرده و عود را به میز که بخت
 اینداج در بر و فاقه نهایت رسیده و فخر بر کشید با نهادن کعبه و قدرت
 و توان کاید کف را و حق گفته و سر و دست نصیحت پذیرفته **شیر** شد م
 بداند که در هر چه بخت **م** کشنده نباید که بران از ندم و کفر مستعدان و کفای
 این ملک زاده معاف بران که نفاق چند اند گفته نباشد **م** به جهان
 راست خبر نرسد قریح که از کاس ششم این فیه ارباب هم و فود و ارباب
 گرم آنکه خبر این کوفه ز کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته
 و این خاک را به خدا در ارباب پرست **م** و توان ایند از سر کشته طریقه فاقه
 بر در رعایت نه و شیشه حق فاقه بر میزد و از فخره و محبت که سر کشته داشت
 این صفات و حبس ارباب نیست نظر و محبت برین چاره پرست که کار

انکار

و این کشته چنان از او مضیق عید و حسرت چنان که از **عبد** **فرستید** **م**
 به زود عود را به میز که بخت **م** کشنده نباید که بران از ندم و کفر مستعدان و کفای
 فیه و ایند از او مضیق عید و حسرت چنان که از **عبد** **فرستید** **م**
 که فخر به جانده گفت کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته
 مقام چنان که بران از ندم و کفر مستعدان و کفای
 نایب نایب چنان که بران از ندم و کفر مستعدان و کفای
 برین چنان که بران از ندم و کفر مستعدان و کفای
 لغفت ابواب فخره و شکت ده که و از ارباب سس ن پر در در کشته
 و از کسرت کران جانده جان کشته عوام سپید و فخر به جانده گفت کشته
 و فخر به جانده گفت کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته
 و فخر به جانده گفت کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته
 و فخر به جانده گفت کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته
 و فخر به جانده گفت کشته جانند بر او خبر سپید و فخر به جانده گفت کشته

به صحت ذات البین از هر چه که قاصد ابن خویکم و از ابریه منوم
 منازعت و منظر محبت است نیز فرمود که و لا تشا بن و ایا کالفا
و لا یحب بعضکم بعضا در عهد محمد و سایر پیشوا بر روان
 نفع کس که منوره و ما ازلنا لک الا وجهه للعالمین
 وجهه فایز از پیشوای رحمت عیسی است و بعد از آن انک لعلی خلق
 استانش چراغ هدایت و مسیبت است پروردگار که العقیده اند
من اننا اودمان انما از بدگاه ملکات است و بر عهد المسلم
المسلمون من بدو و لیسانه بنده و لیر مودیان و با زهر مرارت محمد
 از اودمان در شمس و بر مرآت اهدار و درایت چنان که عقیده و باکر
 با اهدار بود لیکن محض هدایت و نه است و گفت و گفت در شرایع
 و قاعد است نین منضات و شمس و بعد از محمد از عهد حق مسبد
 که بر دست محبت نودمان واجب و لازم است رعایت حفظ اعیان

در زمان دشمنی که بر غیر حدب الا خلا ل فی عکبه و مرافق شد
اذ لا الناس من امان الناس خود زین و دمان امانه که مردوا
 خوار بر سر نه و مطهر حدب الا و من استخف بحقی منی
بحقی الله و الله لیخفی به يوم القيامة الا ان ثوب
 استخفاف مسلمانان استخفاف است و در اودمان و در اودمان
 مکرر دانه که از اودمان در اودمان مکرر مکرر و در اودمان مکرر
 دل برود و در اودمان استخفاف و در اودمان مکرر مکرر مکرر
 بر ایدست مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 حضور است و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 و از مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 زبان بجز مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

بجای که در روز قیامت در میان دو کوه کبریا و کبریا ایستاده
یا از همین منبتان کشت قیامت برده که آن عصمت از عفاف از
مهرش حقیقت و در هر نفسش عزت و جلال باشد فَقِيلَ اللَّهُ مَتَى يَوْمَئِذٍ
الْعَمِيمُ إِنَّهُ هُوَ النَّوَّابُ الرَّحِيمُ مَرَّتْ رَبِّهِمَا تَحْمِلُ لَوْنَهُ
بِحَبِطِ النَّوَّاسِ وَأَمْرًا نَوَّابٍ وَهُوَ قَوْلُهُ جَلَّ جَلَالُهُ
تَوَالَهُ بِأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ آمَنُوا تَوَالَهُ إِلَى اللَّهِ تَوَالَهُ تَوَالَهُ
غَيْبِ الْفَائِظِينَ وَمَعَانِ الْفُتُورِ مِنَ الرَّحْمَةِ كَمَا قَالَ
شَانَهُ وَعَفْلَمَ بِهَامَةِ فَلِإِعْيَادِي الَّذِينَ نَسُوا عَلَى
لَا تَقْلُوا مِنْ دَحْمِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ
هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَفْضَلِ الْمُرْسَلِينَ
وَسَمِعَ الْمَدِينِينَ مُحَمَّدٍ الَّذِي فَرَّجَنَا عَنِ النَّاسِ مِنَ
كَرْنِ لَذْبٍ لَهُ وَعَلَى اللَّهِ الْمُصَوِّمِينَ وَعَيْنُهُ الظَّاهِرِينَ

الَّذِينَ يَسْتَدِيمُهُمْ مَعَالِيدُ الشَّفَاعَةِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَجَدَ
عزیز از نظر این صفت فرموده باعث برطرف شدن کتاب خدای از درجای
آنچه بسیار سبب است حرمت مطهره را بر غضب الهی است و این
شعوره مذمت زانه مفتاح عزیزان نامشده و برطرف از آن کرم
الْكَافِرُونَ لَا تَقْلُوا مِنْ دَحْمِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ
هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَفْضَلِ الْمُرْسَلِينَ
وَسَمِعَ الْمَدِينِينَ مُحَمَّدٍ الَّذِي فَرَّجَنَا عَنِ النَّاسِ مِنَ
كَرْنِ لَذْبٍ لَهُ وَعَلَى اللَّهِ الْمُصَوِّمِينَ وَعَيْنُهُ الظَّاهِرِينَ

139

وسبى الخبي سلبا رفع القصير والصلوة والسلام على
سبى ولد آدم ماله رباب الام مولى العرب والحج
محمد مفيل المؤمنين من العشرات وشقيق المذنبين فى القضا
والد العضوين الذى استلزم عبوديتهم فكان الزنا
من ربابات المذلات وبعد خمسين من نكر وما ادراك
ما العقبه فلت وقبه وخبر نكر من اعق مؤمنا اعق الله
اكل عضو عسواله من الشاد وكلام صدق ربنا من اعق
مؤمنا كان اعق من جهنم فلت ربابات المؤمنين والمؤمنات
متنقذ رفع درجات ومستلزم نجات وزور كانت لهذا الزلوم
ودرك احرار وادوار ذكس ميكا وناهم كينفتر فلام سفيد فام ضعيف
فلام فام ميانة بالارث دوار ورفرف خشم سيد بكت كبر راسن
فلمن قرية الله فلام وعلبا رفقا فلفق راسه فلام منه بلفق الجبرم

سلب النجاة من عذاب الایم علی هذا اعتناق
عقین و از دله است و رفته است فی الدنیا و عیان حسی است
 افتد از نفس منشی بر کاتب شش بر با خواهد و در دله بر رفته و اید
 کس بر اعتناق و الا امرای جسم و الروح اید بر او و جو رفته و اید
 عینیت نماند و نیست پس اگر چنان عقین مذکور کرد و گفت از دله ان
 منتظم در زمره امرای است نفسیه یا اید و گفته و اید
 رفته کند و جویش لغو باطل و از درجه استیلا باطل و نفسیه
 ظاهر و از درجه استیلا باطل و از درجه استیلا باطل و نفسیه
الحمد لله الوفاء التیم جعل المصالح و صیلة المواقفة
الاقران و صیلة المواقفة ذریعة المصادقة الاخوان
وامرنا بالاصلاح بین العباد لا یفطاع التنازع و ارفاع
الفساد و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و افضل

الاول

الذی ارسله رحمة للعالمین و جعله سببا للمواقفة المستلزم
و علی اله الظاهرین و عشرته المعصومین الذی حصل
 ارتباط اهل الدین و اختلاط اصحاب البیثین و بعد
 از شش سطر این محقق مسیحیان و بعد از الف و صد و شش
 بر نو و غیره بر یک. خلاصه این است که بنا بر کلام و جان فیه
 در باره و در هر یک از این نسبت بر دله ان و اید
 عینیت نماند و نیست پس اگر چنان عقین مذکور کرد و گفت از دله ان
 منتظم در زمره امرای است نفسیه یا اید و گفته و اید
 رفته کند و جویش لغو باطل و از درجه استیلا باطل و نفسیه
 ظاهر و از درجه استیلا باطل و از درجه استیلا باطل و نفسیه
الحمد لله الوفاء التیم جعل المصالح و صیلة المواقفة
الاقران و صیلة المواقفة ذریعة المصادقة الاخوان
وامرنا بالاصلاح بین العباد لا یفطاع التنازع و ارفاع
الفساد و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و افضل

الاول

منتهی از قیام منظم العبد المذنب و کفر ازین رسد بسین اندام مشرق و مجرایست
 بدو که در عین محو عین عالم است و در محو عین عالم عین محو عین عالم
 و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 بمایه عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 بسیار معاد که در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 کمال در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 الشرف و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 برافرازان که در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 میدانند برافرازان که در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 عزیز و خود را در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 اینجا عجب فواید را که در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 السلام

رکشانش نشانی از عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 انصاف بر کوه تر نشانی از عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 پس کشیده و با نوبه پس خبر از عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 زور و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 هزاران در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 که در عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 انما یرید الله ليهذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا
 شرف و عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 سر خنده نشانی از عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 بر عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 دولت بر عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم
 دست جرات بر عین محو عین عالم عین محو عین عالم و در عین محو عین عالم عین محو عین عالم

تبع اید پیش در جوش و شعله خشم ما در آن روز بی تبع است پیش محمد علی
نعم فعل **شعر** از آن که در پشت در زما هر شکر آفتاب نورانی هفت ن فایده
که گفته میزبان را در هر سپهر چنان که گفته میکان جیب درج و به نایب که زاده
چنان که در هر روز در آن صفت بر دلان کرد و چهره کل با رایت از دم جان اید
همان به نواز دلان خبر داند اما آفتاب به بخش از میان خبر و هر که در
با نرسد هر دو با مس و یا به هر که زاده هر که نش به چند هر که در
ن در به نده نایب که هر که امیر المراء السمر سجده است اما آفتاب به نایب
صورت که در مس و عجم است و یک که چهره به نیت که به نیت که به نیت
هر که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت
که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت که به نیت
دور از نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد

و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد

نرسد

عهد و پیمان بر طرف نسبت آن که نبشته ملک سگفت و عهد و پیمان شد
 بر ارج المیزان بفرمایند و گشتن خاطر شرقی مندر دوم برادر
 این خبر بزم گشت که اوقات طمانی هر یک باشد این خبر گشت شرح
 حفظ میشتی و منافی وقت نیست حسن رفاق است نهت و اند قاطع
 و آب به در عرض جوی که گشت هم با طر فیض و طر از چشم
 غلظت گشتن لغت و قوت جوی بزرگ با صغر در آن که گشت گشت
 این نشان در روان مبادرت صورت در بهار بهار بهار بهار بهار
 جابر و جابر به عیادت و این خبر مودره خاطر شرقی مطهر به جابر
 در ابع طاب شرقی جات مصداقت است میباید اندازد و توبه این خبر
 الفت و دلیقه بند تا رفته حد از حد و در شرف از زمانه شوقند برادر
 و فلان را خبر در انداخته است و مر جات که هم بزرگ است که در روز
 سخن در دلبسته به ابر فام و اندام نابد و هم که در مصلحت شرقی و جابر

الاف

از مطول و فخر آشنید بر این حد بیرون و در روز و در روز گشت
 انفرادی یا به معاودت و گشتن تا زاب جابر محبت و است ترخیص
 و در اوقات احوال و احوال جفت سر و دست از قوت در حفظ گشت
 و که بپوشد که بجا هر سواد و شایسته صغر جابر به عیادت و بطور
 و در آن که به عیادت که بزرگ بر این شایسته و بجا به عیادت و در روز
باید بر سران و باید در کج گشتن و در احوال و احوال و در روز گشت
 و احوال که در گشتن مصداقت و هر بهستان و احوال و در روز
 آنکه بزرگ بزم الفت و بطور و جفت باید بجا به عیادت و در روز
 مصداقت و در گشت نهاده و بهشت و شایسته و گشت و در روز
 قوت و شایسته و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر
 جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر
 جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر و جابر

سعادتی فرجام بد که بگویند خدام فرستاده بود و بطریق آفتاب از قزوین
کامیاب سپهر را بکشت دغاب از طرف اقدس ارفع ابراهیم علیه السلام
که جان مانده کان خدا را من بپایانید و اوست بچشم خداوند من نه بر زمین
خاندان چنگیز خان را بعبادت شایان عوفه داشت پیشگاه و جلال است
و جود ناز را در خورشید این است که دانید و در جات و جبات شایان
در باره آن سلطنت و جلال است چنانچه تواند یافتند و در کتب و در
بافتا به منزلت نفیست و کرم است و مقرر فرمودند که چنانچه امیر الامرا العظام
بچشم یکایک بیدار اند و در المومنین است و بگویند که در زندان شاه **جایگاه**
بند و سندان و شمشیر است نام که در افسانه چنگیز خان بود
همه خدا در قیامت عنوان بود و نمون که در زبیر خود را بر پیشگاه فاکتور از نام
خدا یا بر پیشگاه چاره که کار فرود مانده کان
موجب بروزه که بگرد و جود برادر او نه شک اند و بجهت ابد از کتب

از این

فرز برادر محمد و سپاس بکشت ملک است که کوس ملک الیوم الله
الواحد القضا و در هر چه جهان بند از او ساخته و فتنه من بر
خج و طفر سنا پیش بگردانید که در او و الله ملک السموات
و الارض را در مسکن و در چشمان برافراشته مشرب با بر التور بکشت
و جهان در بر او شایان و در زمین را بطور فرار و فرار تو فی الملك من
فرین و حکما گردانید و مصمم ختم آتش فرماندهان حور و احترام را با
نظر من **شاه** بگویم جهان کشت با در بسته و در کتب ختم کرم
پای بر بگویم و بصدان صدق سیاق نذر من **شاه** بر ملک و جات
و خود از ملکوس از خسته و علامه زهر مشرب مانده که خواستند از خدا
خداوند که عالم نام از او یافت شک جبینش زبیر را در او یافت
بند بخش بر صفت جند بر بستر افکند بر صفت جند بر صفت
المروران بر زبیر که بصرع عیند بر او از با بگویم سلم نظم و نثر

خورشید علم نامید نعم خود عطا و در قسم فرزندم سید جهان جهانیا
 نفا و خاندان کور که یافیت اند و در تخت عقلت و جلال پرورش اولیا
 و انبیا در ذرات اینج همسر شاهزاده او در تخت پادشاهی هر که شکوه
 و خوار و کبر برانده قاج و تخت و تخت برانده چرخ را بر سر تخت خود
 و ولا کفایت افزا کفایت در دست و معاصی و دست کفایت جهان را بر سر
 خروزان آسمان شیراز بر سر و قمر سیرالکاب پادشاه شریافته
 جناب طرازنده سر بر تخت اختر برادر عالم در آفریننده بر سر تخت اند
 در کاف سلفه ایوم انفر و جعل الله لواءه الله رافعه الی دره العفر
 شمشاد عادل دل همیشا بر پدر بر پدر شاه عالم تبار با خاک شاهر
 جو خورشید ماه برانده نایب و تخت و تخت کفایت خود نقش بر نام او قیامت
 دولت برانده از عدالتش جهان دان که در دست پر جو کج را و دیگر
 سید همزه شیر بر سرش با خاک ساید سر و آخرش خود مند و با دشت
 برادر

نیک بخت خداوند نایب و خداوند تخت شرف سر ز جبهه ایمان طراز
 تخت بلند و ستان جهانش کجا و شک بار جهان آفرینش کند بار
 بر کفایت سنان صاحب هر شش و در شش همزمان صفتش بر شش و در راه
 حجاب کجا بدو که از به و کون جهان و آغاز آنگاه آفرینش جناب
 فادر چرخ عالم به کون را در راه و محض و محض و محض کرد آینه که در محض
 از آفرینش را بر حسب قضا و قدر در تمام آسمان خبر و شش و شش کجا
 جبهه کفایتش را در دست افشار و جو کفایت بند کاف را در دست
 آسمان میگذارد و کاف هر جبهه بقض و کاف هر آفرینش کاف نایب شاداید
 کفایت و محض و چنین است که در این محض پر کفایت برادر در دست
 کاف زیر یکا در آفرینش کفایت کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف
 نفا بر این روزگار و نفا لیب و نفا لیب کفایت کفایت کاف کاف کاف کاف
 از اقصای بساطین کاف کاف و خوار قین نفا در و نفا کاف کاف کاف کاف کاف

ان شهر باز شک افتد ار شده چمن در بام بندگان جنت در آنک شاه
 بایام جسد است فردیس ایمنان مثل آب جبارت چندی که ذکر آن موجب
 عارفان طریق پسند است در مقام ترقیب در ارستیک قربا ش
 عطر عاشق است منجمله با کلبیان کریم اخلاصی ثمره را که باعث رواج
 دین مبسب و فساد است که هم جرات ابد فرستند در زلا عدم قدر
 و این از این دولت عطر و درگاه معطای یوس منجمله بجز جماعت
 ضاله اخلاف از ریاس قربا ش حقین اولی فرقت جوشه و منجمله
 پروردگار قدر از نزه شیر شفت اندر اید بمیدان دلیر از رایه
 و ملک بجز میر کارخان که در خدمت شاه جنت اراضه بجز
 بیکه در دیر دست نظامی در از لک و آنان جماعت پادشاهان
 و غریب که در قربا ش بجز صد و باران بیکه بنی
 خیب در از لک رافقه بدینگونه قدم جرات پیش گذارد

به غیر غریب شمشیر ایدار در دانه دار العبد در بغضه السیف چرخ سبزه
 خواب و فرجرت حرمت نامید از جگر مول کشته صحرا فرود میان
 فراد و جگر کشتت بر جای از دست غازیان معرکه کارزار هر دو بجه از
 هر جانب و بران متعجب الکره ناچار ایثار و هر دو لشکر از هر جانب
 نفی بیکدیگر در دلاوت غلبه یافت را بر متعجب ایستادند که محلی بفر
 و سکن و نگار کارین را نفی و دفاع ایثار و در درون بر کشته بخت و
 با مدح و در بعضی خاکست غلبه آن حد و تعلیم آن ابواب غلبه و جگر
 حطولی و مول بر جگر نه طایفه کز دل سده و نایب و در کمال حشمت
 و اضطرار از اندیشه فراد و در دبار کس و پادشاه و جگر و جگر
 و جگر از دوق این شمشیر نمایان و شجران مملکت نام اعوان و اعیان و کفر
 کل آن مملکت با اسرا و پادشاه و جگر و مال از سان فلان بجه و جگر
 اوقات مومنت کس نه ایافته و در دستان مومنت نمایان و فراسور

در

حال هر یک مورد و در شمشیر و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 مورد و در شمشیر و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 و در دلاوت آن لازم بود بعد از فلان کس را و در جگر و جگر
 شمشیر و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 نفاذ و در شمشیر و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 کوشش و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 و در جگر و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 بهر براند و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 نفس و با سینه و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 منعه و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 بر کشتن و جگر که در مملکت و جگر و جگر
 و در شمشیر و جگر که در مملکت و جگر و جگر

جز با مودرت کجاست که در روزان فغان تا فرجیم که کشته شد
 و عید و پیروید اینها را تا به طبع و طبع ساخته ابرو است غلبه
 سالها بر سقوف و بدون نقیصه نفوس و شکست ده و کجاست موند
 از کجا که انظار را دست بخت و در کجاست که بخت بخت
 کجاست که برشته کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 منفرد در تیرت و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 خود خفته در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 و کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 لازم آمده که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بود از دود و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 توانا به نغمه و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بیست و هفت و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست

و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 الاطراف مسیح با نیت فغان و در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بر انظار و کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بروج در انظار و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 سیه و منفرد و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بجز انظار و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 با فغان فغان و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 مسوول بخت و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 تا ندر و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 و کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 بعد از انظار و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 جمع بر کسم و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست

[illegible][illegible]

سختی در دماغ رسیده و معرعه بر در از برف مویان کثرت
 نقضه و اندر بنده کسب بطن است و درم پنج خون زربانم
 و از میدان هوا از با هم چه زبان آوردن که گزیده کز کثرت
 بر این فاعلم سست و تقاطع چه کلام مسل را که گسیخته و باز بر با نیز در
 خانه و نشی بام چه خاک که بر سر بر با جو مویان خسته زبان آوردن گفته
 سر از اچه بار که در پیش فقر و فاقه و پند بزم لب از هم کشند و معتر
 بر در از ان عمارت اگر از اچه زهره که با جو زبان الهام بام به کثرت
 جبارت ناسند تا در پنجه کبان عام صفت چه آید و در از زبان
 پیوسته چه کثرت به زبان است و در برادر برادر کران به عمارت
 پاکتا با هم بر آب در سنگ و سنگ ریزه با هر فرخات است نرا در پیش
 جوهر زوایا کثرت با زبانه هم به شمار و حساب و در کثرت
 سخن از بطن زبان کثرت پر در از سمجیان و کثرت نرا بسنه ام و در حال

الکثر

بهنساج بحرف تا در بطن فاعلم و حرف ساز است و فقر نرا حسنه
 و ان اگر چه برید که و چه با که مفاخرت مغانند و جو طکر و ابعلا فمنا
 فقر و پند و پیش و طکر و بسوی که هر بار در فقر خلاصت اوده داشته
 و با جو با صد مرتبه در پیش گفت است بر زمین که داشته و در در برید
 کثرت با با و طکر را درید و در چه با پیش و در در کثرت و در چه کثرت
 صد بر کثرت و اکه با هم در از ان سس و درم که دست و پیرا و زبان
 در حقیقت خلاصت کثرت دارند و در چه را همه بنا را ز و خوش را بعیت
 در معنی خفیت و در از ان که کمال قدر ابر و کثرت به کثرت پام سر کنند
 که کثرت با و دوش و کثرت کثرت و در از ان و در از ان رسیده و فقر و کثرت
 نرا که خوانند و در به کثرت که در سس و کثرت که در سس و کثرت که در سس
 در میان خواص و عوام که طالبان و حال شاهان و نیا کمال نبات
 اهل این مستهام میباشند و معتمد مرسانم و طایفه نرا زبان صفت

نه خواهم بستم به کتاب این کتاب در غایت استیلا و این شوق سعادت
 افتد به مراد از دم حیات الهی صلاحت طاعت و کسالت موجب
 تفریح و لذت روز و لایات با صبح و عادت این محکام به شکایت تفت
 افزایم خرد و خرد و اولاد و اطفال این شکست را نام و زبان در زبان
 خرد و عوام باشند اگر خوش نامل قیامند و زبان در دهن گفتن یا گفتن خود
 و در جوامع معترضین با بنده خویش روی نخواهند بود و در میدان خود
 و صفای چهار دست و پا در این مقام بر بر کوهانند و فرخنده پس بر کوهانند
 و غلبه گویند به کف چشم پوشیده در اصلاح کار خویش گویند و معایب
 ایشان بجهت عزت و کسالت و دایه و منافقین ایشان بجهت سرافرازی و کمال صفات
 کافیه اگر افاضت بعد باشد ملاقات نمیرسد که عجب دیگر از جویند
 و غیبت دیگر از آن گویند بکنار غلام کفر طاعت این خستیا زبان خود را در انداخته
 خدا و خلق خدا را با رعد خود بر زبان فرود آورده خستیا نفس خستیا و خست

ذات خست خست خست در احوال و محال چنین خلق نمیدارند
 زیرا که این کتاب و کل قائل را دیگر کار بسته و این خیال بر خیال را بطلان
 دیگر گرفته و این رشته عقده و این سوز پرده را دیگر گرفته اند اگر بکنند
 بهر چنین سخن دم که هم ایمن میاید هم آدم خاست این ذات و خست است
 صفات از تعلق و عداوت طاعت نسبت با جمیع عالمیان جز برادران
 معلوم کل کشته و چکانه و صبا به دم خانه و مفهوم و مفهوم زبان قاطع این
 در است محتاج با طهارت و نور و رنگ از خست و دم و زنده و کفر و دم طاعت
 و دم خانه کو خست و بعد را در آن پیشان دم زده کله با خست
 گردید است را در ملک انفع و در باب دانش و اصحاب پیش معذرت
 داشت و این رعد میاید را کله کله از این نیازمند درگاه با در
 کوهانند پنداشت که یکبار دیگر دفتر است محمد و در حضرت فهم داشت
 نامه که در عجب شاه محمد است که از کار و دم خست است محب و خستند

[illegible]

۱۰۰

این خاص ایکن اینغبین شده اند و شدت با قاف بقیع وسیع انقوم بر بقاع
برداریم که بر از قی دروغ افغان بیعت و عنایت داد و کسان و لطف و محبت
این جنه کسان در اولی محاکم بران محاکم که در غرض بود و عیب و زور و یا در ازاد
و انصاف و تقصد و تو جهات ان اعظم خواص دوز که در برادر که خواص
ان نیز سلاطین نامدار و اندر بزرگوار این عقیدت شمار ستم جو میداد
دین محب جانبا در اول کار که در غرض است و ادعا یا تبار بزرگو رخصه و عیب
و عرض شده مر با ظهار و طایع احوال بزمست فرمای منزلت ان غم
عالم بعد از و نیز یا کوه و قار سپهر اقتدار و استمداد و استعانت
از کاین ان سلطنت ابد زمان و همین جهت حرکت ولایت از زبان
و در غرب جو از ان خسر و جسم اقتدار بعد غصه اعظم مر با رخصه و ادعا
دو از غصه شرف نشدن و در شرف تعبیر استان آسمان سان ان خدای
جانیان جز غصه نصیات خلقت که در در و بر من است عالی که در غرض غرض غرض

که محبت الهی است غیر مطلق است و از درگاه پرست بدون واسطه غیر مرتبه
این امر خیر شده آنچه در علم و علم نیست شناخت در پس این همه معانی بود نیست
لکن برتریم و کبریا این در نوعی است که نصیب بر اوخته در پیشگاه مروت در
جهان در آنکه بود که حق بقی استیاست صورت نارسا به هر حال که در هر
مثل انعم مثال پادشاه هر چه است و احوال منزه به پستوار و استغفار
این خردمند صفت خود شود شایان شان و کامیاب و مقصود است و است
و صبر باین نوع بخش پادشاهان در کارها و صبر باین نوع فرمان رود و
و از همه در است که در خفا و بی زبانه برکت مروت و به و خوشایان خود
قرین و مستان سازند و از آن حسن به پادشاهان غایب خود و مروت
و اقوام جهانان فرمانده و کل ملک ایران از در حجت ولایت و اکتاف
الاجار سلطنت شمرند چون در کتب و دستور از هر طور سفرد و مروت
و در کارها که چندین اعلام مبد و توقف نمایند لهذا ابالات و نکات پناه

لن

حسنت و جلال است و پناه هر چه از قدیم خاندان ولایت نشان و علامت
بجایان بود که از درگاه علم و علم کان و بندگان اعلی است است است
در ساینده در نوعی است که نصیب است علم است سلطنت و است
روان و در بار ملک در کارها و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
باین نوع غیر و در هر چه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
سینه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
به نهایت و الطاف و عظمی است علم شرف و عزت است و پادشاهان
حضرت کرد و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
فوتان قیام خود خواهد نمود و از آن حسن و پادشاهان و پادشاهان
خدا و مروت است که در هر چه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
معول و مروت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
باعث از پیش ولایت بر شرف و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

افتاب تابان لعل چرخ زار از فرخ کان بخت برآورد و در اصل مراد
 قدرت آگاهی چنان رسد و محلول گشت زار قدرت عمد و تبار نفعی از نفع
 زار و گنگاه و گاهی با کان و در اصل در زمین سستی ای در دکان نفع زار
 قمار و غنیمت چیدار کرد و در اصل اظهار عجز و عجز است
 العزیز و گیار است که مقتضای کمال و نفع و نفع از نفع علی کل شیء
 در احوال و در عوالم آشیان و بنیان معمره جهان بکمان زرع نذر و جو
 مسوولین و ظهور کمال و نفع است که نفع و نفع است که بهین مثال
 زود و بکار و صحن میوه باغ عالم کمتر نفع و نفع از نفع است
 و جو و نفع و نفع است و جو و نفع است از نفع و نفع است
 و اگر نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 سلام از نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 و در نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است

فصل

فو نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 بها الملقح و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 اما از نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 و نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 که نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 در نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 چنانست که بر نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 و نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 ز جان خوان و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 بر نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است
 بر نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است

نفع و نفع است و جو و نفع است و جو و نفع است

دل در او صحن کجاست و لطف جویبار بر لب رود و در باره بر آفریننده مبدع که در دنیا
 حکمت بالغه با بر سر در اوقات صفا را با یکدیگر عقد از دواج بسته که از در توبه
 ایشان فرشته طمستند بر سر سکه نه میسران روح منظر و شیرین طبعان
 سکر و زوایا و شان سحر انگیز از شبیه عدم تو که منقذ و از زلف غنک و غنچ لاله
 دل از کف علی حال راجد از کرم شاد دل او بر چشم جامه و از رها بر خیزد تیغ
 ابر و خسته در تبیین طاقت و توان نظار که ان مانند محتر غیر که در از ان ضعف
 شاد و از وی باغ غما را با هم پیوند امتران و ده است که از انضام آنها
 سر و دندان غنچه مهر و کمان عقدان زبانه و در دنا که نهالان سپهرین و در عدا
 عزادان بر آفریننده از کمال بهر جان بهر وجود خود امید و از کجاست سبب که
 کیست عزیز کن کند کن که ز دنیا که نه و بنا و ک انداز بر نه و در از خسته
 بر و از غنچه غنچه حرم از دل در باب نیاز برکت سید از زلف محش و این بار
 در از بر و وضع سیم به و چون نهیج کشتان و بر خیزد که ان خاندان بسیار

بشیر زبان پر دانه و در فصل کمال شمس با در وقت بهر نبات و بهر جان
 با خوار محمد جویبار بر نهاده و از دود و هر یک را با کمال خود بهر نبات است
 که از انضام انما قره العزله و کمال شیرین تو از بهر با شمس بخش نام تو را
 و عدوت اقوام و خواص و عوام که مذکور است از جوهر و بان تو است و به
 که بهر کمال غنچه نماند از روح افکنده از غنچه کار غنایت سعادت او است
 و در با به زبانه این کمال که از کمال که زبانه خاندان افکنده از شمس کمال لطف بهر نبات
 او از خضر شمس چنین چنین تو که شیرین در بهر انشاید و در عام شمس
 بهر نبات و از بهر آفتاب حکمت که نبات کرامت از بهر شمس و جوهر
 و کمال در اصحاب بزرگان خاندان و لقد خلقنا الانسان من طین
فر جعلنا من طینة فی شرا و مکین ثم خلقنا النطفة علقه و
جعلنا العلقه مضغه و خلقنا المضغه عظاما فکسونا العظاما
لحمافرا فانشاها خلقا اخر فینا و لا الله احسن الخالقین

و چه در از بر جفت طه خاتم بایع بخار و در اشک بر جفت طه خاتم مسکبار
 حرف را پس بجای زانبات و عذار ایکه رسوایه نامبات بجهت ذکر حاصل
 جناب فرزند بخت بخت منیر است که در میان دنیا منظر مشرق و مغرب جمله
 نشین بایع و خرم ز کینان مردم در احوال او نیند و شایان بایع بیکر و خرم
 و خرم و چه کاین خلوت این منظره بخار و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 خاندان ابرام و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 که هر کجا خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 شکرت قدرت پرورش یافتن دولت و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 نقد بر مسلمانان و مسلمانان و مسلمانان و مسلمانان و مسلمانان و مسلمانان و مسلمانان
 که بر جفت و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره
 شخص و چه بایع و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم و خرم
 بر جفت و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره و در منظره

[illegible]

گشته فم بافت و نوس کعبه بود که است که منسوب به صلح و مفاخره
 سبطین که مکار و خوارین نامدار و جرب زنده احوال عباد و نظام ارکان موقوف
 میانه پادشاهان و افتد از باعث نظم بلاد و احوال و از خشنه و فخر و مورث
 از پیش و سابقین که زبان طلال داشت و سابقین که فخر و خوارین
 و دولت از دوق این و خیر از نظام و لغت معارف و فخر و خوارین
 مصداق و از فخر و خوارین و خوارین که فخر و خوارین
 مع که منظم و منسوب به این مصداق منظم باشد و در آن مصداق و فخر
 سعادت و فخر و خوارین و در فخر و خوارین و فخر و خوارین
 فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 ابواب سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 افسال و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 ابواب سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت

امان بود که منسوب به سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 از احوال و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 عدم و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 سلسله و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 همان و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 خشنه و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
 و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین
 و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین و فخر و خوارین

[illegible]

١٠

[illegible]

من

به خدا و ذره به سر و پا چگونه می تواند نیست و کمال سادگی و بی خودی و بی خودی
 کلکست خویزیم اندازد و بدختر جوهر خوشتر از او حبیب اینم خنجر ساقی میباید
 محضان طاهر از لطف خدا و عنایت قادر بهمن هر که میرد که بدستیار برتر نشسته
 قلم در رشته نظم یاد و یک شکر می کشم در دور نخست زینت عهد با زار و پیرایه
 عهد دستار است و در ساعت اول در عهد سینه ضبط و در عهد دفتر ثبت می کند
 و در هر هزار مجلس و مجلس خود بخود بگویم مرا کنند و در عهد هزار بزم از آن در عهد
 بر لطف و محبت و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 نایم نهایت در دیشی که خواجه بود و اگر بزم در گفتار منتهی است هر دلی که اگر از
 و افکار کتب و درج کبر سازه و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 خواهد رسید و بکلمات اینعلی خود و اعقاب ایشان در عهد و در عهد و در عهد
قبلا به بلا نویسد هر آینه تا سراج المیزان چشم و خیز و مصباح الدنیا
 هر آینه در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد

لقد

سعادت و عزت و مقام و صلاح ذات خفیص منو شیا اندوز حیرت
 در کرمت بهر چه از شادان و عمارت سیر که قافله جنت در دولت قضا
 حضور در عالم در امید لعل که شفا شکر کمان الام و مقام و در کوه مراد
 معنی و صوری یعنی پنج البلاغه هر کس را میر و قافه موسیفا و شکر که در
 که مخزن الام و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 و جامع انکحایات حکایات دکن و نقل عشاق کلمات شیرین بهر در عهد
 مرزبانی و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 کشته در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 سواد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
 نهایت مرزبانی و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد

از هر یک غیر خود را در آن گفته اند یعنی خود را در آن گفته اند و در هر یک که در هر یک از این
 که آن در هر یک از این غیر خود را در آن گفته اند یعنی خود را در آن گفته اند و در هر یک که در هر یک از این
 استغفار بر کیفیت صفت نوع نیست بابت ظهور بر سبب بهر کیفیت نیست
 وجهی که در مرتب و منزه است که آنرا از این شیوه صیغه را و غیره و غیره
 و گفتار از آنکه در هر حال از خنده و مزاح و در بیان و در حالت بهر منزه و غیره
 فایده **ایضا** و **بجمله** است **و** **بجمله** است **و** **بجمله** است **و** **بجمله** است **و** **بجمله** است
 عین و در هر یک از این غیر خود را در آن گفته اند یعنی خود را در آن گفته اند و در هر یک که در هر یک از این
 و بعد از آنکه در هر یک از این غیر خود را در آن گفته اند یعنی خود را در آن گفته اند و در هر یک که در هر یک از این
 بهر یک از این غیر خود را در آن گفته اند یعنی خود را در آن گفته اند و در هر یک که در هر یک از این
 بر صفت فایده و ال که گفته است بهر صفت صانع الازل واجب اجاب از گفته
 شرکت و جملات بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته
 نفس فایده و ال که گفته است بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته بهر گفته

2.

[illegible]

خوشگوار داشت بهر آنکه بیان نثرین بکشف به بیان توان که داشت عفا
 و بعزت است که شد با الام و در و نواب زمان مجبور از افزون تر از این است
 و چون که در خانه و بوسه خانه و نام دیگر از هزار و اندک از بسیار را که
 اظهار توانده و خدا شوقی بنعم موهبت و شدت کثرت از الام عفاقت نه
 بر تبه است و بر سبب از سبب و با هم عقده از رشته شمع مخفی بر نفع
 ان توانده که از ادان محروم از مظاهر جمال عبادت اتصال الی حال بر موهبت
 در نظر مستظان حالت و حال افزون از سبب ظاهر بر کاتب خبر است
 جو این باب پر و از کشف است که این زمانه و نام از زو شوق نماند
 بر بال و پرش نیست و در زبانه است که این کشته پیدا می شود و از سبب
 نارواح بر مکرر و فاعلان و بار عبادت با چشم در درگاه و وصل التماس
 تا حیات نمودم و فراموشی که منشئه که مکه معبد اقی الکتابات
نصف الملاکات ظاهر از زو مند از مژده تعلیم است و اهل
 و الام

باست از عبادت عبادت باست از مژده و منشئه که مکه معبد اقی الکتابات
 و سبب که حاصل این موهبت است و سبب دل از اوست و این موهبت در این
 موهبت از این موهبت است و سبب دل از اوست و این موهبت در این
 از سبب سبب و سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب
 با هزار گونه و سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب
 به پر و از اوست که جان از سبب سبب سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب
 که بر و کوش جان از سبب سبب سبب از سبب سبب سبب از سبب سبب
 از زو و وفای شیده نمودن این موهبت کثیر و وفای این عقیقه عظیم بر او
 انعام به سبب سبب سبب و عفا اندک و کثیر که سبب سبب و کثیر سبب
 که اکثر اوقات سبب سبب سبب و کثیر سبب سبب و کثیر سبب سبب
 و کثیر از اوست عبادت باست با سبب سبب سبب از سبب سبب سبب
مرید و سبب سبب سبب و کثیر سبب سبب سبب از سبب سبب سبب

دست یقین قش مطهره انهم بکن ال جملت تخرج فیها کلمه حضرت
کشت چو باین برزق خط در کشته دینا فیض آفرینش دست دیگر
پایست بسته طبع خیرش هر چه در الهام است و فیض الهام بدش
در هر شکات بغایت مرجع خواص عوام ایکن رز با عذا ارجو معاف کن
بگشماره روز دلهار کشته سبزه زاشیده سلوا زلف نهک نمده و کعبه
اثر آب غلوت سراسر حقیقه کفر برش خیزد چشم نظر دانه کشته باغبان فاشتر
کله از صفو را بکار ایکن رکنه الفلا و معایه غیبت خود سر بر نیز خنده و قهقهه
غم مشکین قش در مضه ردق رایب جانگیر از فرخنده دم مصیبت بیان در غزل
افرو ده گان دل کشته لا و هر چه کان افرو در اجابت یار دایه دله و خالید
اقتاد زیا فرمایش ارباب فتوحات بر در خفته سبب کنش در دانه پرتو
خطر گلش در ستان نام زهره شکاف و در ابراجم با افتخام خانه اش
قالبه گویا زان بسد نیز طاعت شمشیر عبادت در خلوت و به سجده آلات بیانت

مست بشمال میگوید چارباش دولت و عزت و اقبال و در جبهه کمال و جلال
افزاینده و محض سعادت و کمال و جلال و جبر و زب و در این عالم با نظم و
دست و افزاینده با باطن طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
مهر است که مطیع از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و الفت است مبدل که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
فرمان و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
اطمینان و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
زیاده بر دست که مباحث اقسام از دست و دست و دست و دست و دست
عقد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
دل و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
لازم البرکات و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

ب

بود و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
انتهای و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
دول و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
باز دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
در این دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
سعدت و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
مغایب و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

و دماغ جان از لوت بنیان از دریا عین معانی بخت بر سر کشت الفت است فلک
فوق ظاهر نشیند مطلقه علم موجب شگفتی حال اخصی منزل باعث بر
صبر عتیدت بایل گو بر کشف عاز از حوسن جلیلا نقضت وایا انگو بوسه بنویز
حلقه پر در بر احوالت و اکثر اوقات با صدار تحقیقات و اعدای ستم فروخت
سزاست کاست موجب عز و برست و این طایفه اخصی و فایده یکسان و این طایفه
مستقر بر سر عهد باشند که در نقد بر آئین ترا بیاد حسنی لطیف در **مردود**
چند آلوده است مستغنی خالق از حق و سوا و بر قدرت بفعول الله ما اشاء
از قلم در نگاه خطوط شاعر هر موعظه را در اوقاتی سپهر است دست معجزه
ساحر و قلم کار که در نگاه دره صنعت است حالت و سحر و امدادی عزت و محبت
بدان صورتی که از قلم است و احاطه بر جملات و جزایر و بحر و صحنه و دریا
حسرت ندارد که گشته قلم معجز ترسم و در قلمخانه خود تمام کعبه به در در حیرت
چیزش بود در زمانه سحر و دادانه محو و طاعت و در در کعبه و محو و اعدای و این

[illegible]

و بسوی من طرز و طایفه ای که در دنیا بجهت انباز و ادای غیر روزگار
 حجاب از رخ رها کرده و بهر کار که مشربین که بر دل از کوه سبزه دارند
 چرخ از آن و در حجابات لشراف و زیاده و کمالات آن عشق و لباس من
 نواح و باج و استقامت ذات سعادت اعتراف مستطاب بجهت بجهت او
 فایده رسیده و آنچه مکتوب جان فرزند حضرت کشتا به هر چه و فارغ از
 هر روز و هر روز که بام مجبور و در احوال عوارض شربت فایده رسیده و هر چه
 که در این گفته که از غبار داده که از بسبار از اشیاء دادن و معالیه فایده رسیده
 نقل از کتبیه اهل را در اشیاء که در آن گفته و مجبور و میر و معالیه فایده رسیده
 حضرت ایشا العزیز امید و در چنانست که سعادت حضرت فیض تربیت عاقل و
 با هر چه صورت پذیر و طایفه ای که از نور و شیشه عبودیت و در هر چه صورت
 مسینه بر که از اوقات این سینه و ضیاء و غر و طوط و جان از از فایده رسیده
 که در شایسته اقامت با غرام و حقیقت و محفوظ فایده رسیده **ایضا** هر چه رسیده

که در احوال از حقیقت و بر به دلها رسیده و هم بسبب این که در احوال
 شمار بر سر که در بخش حجابات فایده رسیده و در احوال از کوه سبزه دارند
 انان و در احوال بجهت بر دلها رسیده و در احوال از کوه سبزه دارند
 و مصل و در احوال بجهت بر دلها رسیده و در احوال از کوه سبزه دارند
 ان کمال بجهت و نهایت سرست حاصل شده نهایت افغان از از احوال فایده رسیده
 و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 زمان مجبور و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 از احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 حکم که در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند
 در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند و در احوال از کوه سبزه دارند

از کبر مقتد و پاک عهد از خیر ملکیت شادمان میگردد از زبان پاکشسته
 در محفل مولود مکرر وصال جبر و افروخته شدم بر از خفا و حرمت بر دلم فزید
 و در بزم اقبال بر سر غنث طاکه بر لب کد اشتم صد هزار قطره خنجر دل
 بر دامنم چکید بر شکر که از کد از حرمت و حریت از چشم اشک خونین گریه
 و در زیر نیر که از تحت مهر ویت از دیده خنجر غنث از لب افتاد و نگرینم
 مرد و زهر از غنث زلف میگردید نو بر لب بر از خفا و خردن میگذرد از دانه
 شبی که با تو خوش بود مرا باز در و بین که با تو خنجر میگذرد از خفا و فضل
 حضرت و ارمید العطاء امید دارم و از غنای غنای به صفا چشمم که دارم
 که فراق طغیان زهر جان کن از سر خفا و دقت را از صفا و دقت شربت خوشگوار
 موافقت شیرین و امان جان فرس را صفا و دقت را از دهر و دهر و کجاست صفا و دقت
 و قرین لبکین نماید و بقاء لبه لطف و کرم و مفاصیح جان و لغیم اوج
 و حال در در انشالی را به چهره احوال این که نشین ترا و به فراق و تمنا را

لا اله الا الله

غوغا نه شستنی که به خدا و احوال تو در باران نه مهر و وصل تو دارم
 و در صفا برساند بر دای شریف این مهر سپهر حاجت و از خنجر صفا و دقت تو دارم
 کشتن خود خازنه نهال از خنجر چیده و شمع خنجر طرا و از خنجر مظهر به لب و لبش
 برین نعلاب سیمین بر آهین دل و لب از نای جبر و محفل در این کشتن
 صد و مهر خنجر و مستور نماند و اگر این کرکشته و نور فراق و در خنجر نشین
 شستنی و در تافور و خنجر و خفا و خفا و خفا که پاک از نیر و از دانه که از لب
 شد ابد اقام و در حرمت با هم مجبور و در از دقت خنجر صفا و دقت را غنای نایر
 این خنجر از نای کجایش تحریر و این جمل را خنجر نقر بر آن نیست و اگر کجاست
 از خنجر باشد که از این صفا و دقت و از این صفا و دقت و از این صفا و دقت
 از زهر و در دقت خنجر و حال نشین بر دشت و حال و در دقت و در دقت و در دقت
 حال و در دقت خنجر و حال نشین بر دشت و حال و در دقت و در دقت و در دقت
 خازنه و در خنجر و حال نشین بر دشت و حال و در دقت و در دقت و در دقت

سکت عقد از رشته اظهار و مجاهدت آن کث بد زبان خاسته
 بر زبان فراف و کر نشی و هم با تو دستان فراق الهام از لب بر چو
 طافت و کسند عا از لب کل کلا در طافت و امید از لب نور آفتاب طافت
 چنانست که بعضی اوقات در امر مهلت را بدست لطف و بخشش مفضل و غنی
 و با این نیز چاره دارد و در زمانه آن نیز مجبور بر قدم بر تبه فرجه اندازد
 ابد با نش این موهبه دیگر بجز لطف باشند و در حال عروت و محبت
 کاهی نیز حضور مرست موفور در شن بخش طاعت کاشانه این بند زلف
 مهر و محبت باشند و بعضی دانند که اگر شفقت را نسبت باین گشتند
 غم و کفر قافیه را بمانند و بعضی اوقات بزاد باین معنی بیت لاف
 هم قدم لطف و عنایت کشند از انظار بند بکاشان نقصان
 و زین طوف شرف روزگار باشد و الله اعلم **ایضا در کسر**
 که دخیه که بر ما و طاعت و شفاف رساله که امر که در زلف بند بر و در

و در کسری قمر و از شفت ظاهر بر و در شرف با بر افرا از این گشت
 و لور بر کرد ابد غزاله ال داشته بجه در زمانه که جمیع حور سر طاق ساس
 از این جبهه اقدام بیان محبت و فاعلاحت ذخایر در طرب از جبهه
 طبع شرف از لطف و محبت بود رسید و از قمر آن و شرف محبت بر لاف و کاش
 بود طبع بجهش و شادان محبت مرست و این لاف حاصل که بر لبه از لطف
 رنگ اشتهای و جبهه دانا و در امر چو فای که بدون و جبهه از این دوست
 ظاهر شد جز بر ظاهر ظاهر رسید و محبت چندی ظاهر بر و در طرب معلوم
 و ان دانش جانور محبت توانست و فاعلاحت طرب لاف شرف در روز محبت
 بی محبت که در انقباض فرشت و عهد حسن کنان دوست با برادر و شرف
 از دست که در محبت میفرموده بر و که ام که در دست رنگ و دست
 محبت در راه جبهه با بر چو فای جمیع شمشیر جان این در جبهه شرف
 که کس بجز در دست و بر این است که نماند و این در وقت مرست که با بر

دین با غایت کشنده و در هر ای آن قصه را بخت دانه و در هر
در طایفه است که ناز و نغمه بکشد و از او را بخواه بر سر و ساق
بر دانه چرخ محو و بخت کمال بجز در پادشاه بکشد و در شستن بخت
در این حد که هر که اوقات حرف تر بیت تر نغمه و از او بخت کمال
که در هر چرخ تر شود و آن سمت مکان که از او خوب و سعدن است و در
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
عبد و قابل تر و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
نغمه چرخ در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
بخت و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است

خود بر پادشاه کشنده است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است
و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که
از او کمال است و در هر که از او کمال است و در هر که از او کمال است

دلیل اول اینست در مقام اول بقدرت آنکه ابروم معاد بعرض منزه است
که از آنجا که گفت افعال منزه هم در مقام اول اختصاص در عروق و اعصاب این مرتبه
باب چوبست عارض و مجذبه در ابروم منزه است منزل اول است صراط
و سبب است که بر او ابروم منزه و سبب است که از آنجا که گفت عروق و اعصاب
از اینجا که گفت از اینجا که گفت و بنابر در گفتش فاعله در اینجا که گفت
در این مقام معاد و تفاوت است از او منزه در ابروم منزه است و سبب است
باب از هر عارضه از ابروم منزه است که در این مقام است که در این مقام
محمود و کباب است که در این مقام است که در این مقام است که در این مقام
چوبست و بار عارضه از این مقام است که در این مقام است که در این مقام
ماجهت در این مقام است که در این مقام است که در این مقام است که در این مقام
عروق منزه از ابروم منزه است که در این مقام است که در این مقام است که در این مقام
مشکون و مشرب و در این مقام است که در این مقام است که در این مقام است که در این مقام

عطا و مراد و بخت و شانس را بقدر جان و خاکی که از آن توانا تر است
فروخته و بخت را از آن بخت و شانس و بخت و شانس و بخت و شانس
که بر آن طلب حاذق و کلیم حاذق که از بخت و شانس و بخت و شانس
عجوبت و اضطرار و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
فاندر و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
پرسیده و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
معا و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
خدا و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
در خفا و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
رسیده باشد و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
شاه و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
چهره و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس

بقرط الدور و اریه فلان است لهذا شمس از افق بکمرش بر و خورشید
از بخت و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
فرجه و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
منجم پیش کری جمیع شمس عالم که در مکان و در محدوده جهان و مکان
منجم و کریم و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
عالم که در شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
و اینها هم می سازند و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
و هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر
والبحر قد فضلنا الآيات للنوم يعلمون نرى طلع و در لیل
اقرس اعطاکم انما امکم سلطان مبین است در عین
و قطب و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس
نجات و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس و شانس

الذی یأینقہ الکواکب کرباقیہ جو نور سواران در آسمان عظمی و شریف
 یابان و مجد و الشمس و القمر و النجوم مسخر است بامر و خبر سعادت
 نوایا قدر سوار کالشمس و وسط السماء در عظمی و شریف و نور
 بعد حضرت بخت ملک و قریب و سعادت طالع فرخنده امین برادر خلافت
 مود و یکتا و در آن عالم کمان از فیض آفتاب جهان تاب دولت کسرت منور
 و کشتن فرخ و از کشتن ایران از کشتن کلمه شریف و یکتا و معطر و کشتن
 جنات و دوان کعبه و تاب و یکتا و نور در آن عالم عظمی و شریف و کسرت
 بر وقت محبت و کسرت بر لازم فرخیم که هر روز بنده افلاک و شمس که هر روز
 در کشتن و جاده افلاک و تاب و کسرت و کسرت که هر روز باشد ثابت و یکتا
 او را به شریف و صاحب و تاب و کسرت و فرخ و یکتا که هر روز در کسرت
 اجتماع از آفتاب و یکتا که هر روز در کسرت و یکتا که هر روز در کسرت
 افلاک و کسرت و شریف و یکتا که هر روز در کسرت و یکتا که هر روز در کسرت

شمس و نجوم از آفتاب کرباقیہ و نور سواران در آسمان عظمی و شریف
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم بطور و دل و شریف و نور
 در آسمان عظمی و شریف و نور سواران در آسمان عظمی و شریف
 الطاف جنایات و یکتا و نور سواران در آسمان عظمی و شریف
 خضر و در آن عالم کمان از فیض آفتاب جهان تاب دولت کسرت منور
 و کشتن فرخ و از کشتن ایران از کشتن کلمه شریف و یکتا و معطر و کشتن
 جنات و دوان کعبه و تاب و یکتا و نور در آن عالم عظمی و شریف و کسرت
 بر وقت محبت و کسرت بر لازم فرخیم که هر روز بنده افلاک و شمس که هر روز
 در کشتن و جاده افلاک و تاب و کسرت و کسرت که هر روز باشد ثابت و یکتا
 او را به شریف و صاحب و تاب و کسرت و فرخ و یکتا که هر روز در کسرت
 اجتماع از آفتاب و یکتا که هر روز در کسرت و یکتا که هر روز در کسرت
 افلاک و کسرت و شریف و یکتا که هر روز در کسرت و یکتا که هر روز در کسرت

باد اوده بخشد و از اکلان خدمات منت افزا ضرر عیوبیت تا غیر لغو نگردد
 ذخیره امید و از رساخته گفها نه مقدم لیس بر آگفها با قامت قایت کبیله
 لطف آفرین طرز و ذرات با برکات از بدایت و نهانیت معش یک معزز با
جواب کرامت بحر غریب دیز که گل نرین صبیح مزلف و آگاه و سبیل کین شام
 فیض ناز مجت و عطا آفرین رسد عزیزین داد و دهاده غرضه نغز رسد که لایط سبز و زار
 گلشن لایق چیده حوت جلیر و کشیده نهال شامه برابع کنی را غار زافشانه صفه
 گلشن صفی رسد و از رنگ شهر حضرت کنایه جلوه خفته بر کوه انید به جو در
 اولین صبحبت نشان بر ایبه لعل بر رخ نهان شایر سرور و در بیان سواد و دیوه
 حرارت آموخته به هر که کجاده طوارات چند بر دغز مافرد از عهده و در طران
 نر جو کشته بر افغان رشکایت و دست اند کو کند بهار کون نه کعبین از نسیم
 پاشیدن اوداق گلبرگ مهر دوده رنگبت دیگر که بر افغان جو مهر جانبار عدم
 ز نسیم جو رسات اعطای آفتاب کز دست مرآت افزا پذیرا گلشن نشانه لعل به

۱۲۸

حضرت ذوالکمال چه وعظیم است که درین عرف دشت هر صحرای سحرآمیز و هر صحنه ای از عالم غیب
وستان در آن قلم خدایتیم تحریر زبان کلام غمزه نریشیده و همایون بنفشه سحرآمیز
مکاتیب مبارکه منوره و بلور در دست حضرت و در دل و پشته بر دل و پشته اظهار جبر
کار آفریده درین باب خود و معاف و مرفوع القلم تر کشیده با وصف اینجاست
نظر با سنگ تمام دروای مسدود الفت و استیقام در بیت باز غیب حضرت اینان
اینکه در هر کلمات کبیر غار القلب جهدی الی القلب فقلت اراد ان
ظفر را بجا کعبه خواهد بود در نه درت چهره صدق اینجاست در آید و ابرو نکشت
کمال حضرت پر ابرو نکشت صفرا ظفر کوهین پسندید و قاعه شناسان
رو در آشناسانیت متوجه است و هر کس با پدر اسلام بر این صفت با نجات
در ابرو هر گونه خدایت عطر از هر شام صدف و صفات می کشیده
جواب **مسئله** یعنی میزد که سراج و رابع هر کس که او را در اشراف و انتم
و این زبان روشن تر از آفریننده و کسی و در حجت از این غمزه سحرآمیز و از انوار

مضامین مرآت فریبان زبور لایسته مرآت سعادت بابت طایفه
 و از قریب منبیا بخش این مختصر طایفه است از اعیان دوزبان بود
 اقرار با هر سر و دوجو که **جواب** بهر چه میزد که در کتب دیگر
 خاطر ناظر از سر هم غنیمت یافت چنانچه در هر سر و مرآت از هر
 طایفه مرآت میباید آمده بود زلال الطاف و انفاق و عزیز
 شریف بلاغت بابت و وثیقه که منبیا غنیمت است و معصومه هذا
عزیز قرأت بود پس کین الطاف ما را فراق جد که در هر سر و مرآت
 بچی الا رض بعد موطن است و از این طایفه مرآت از هر
 و نظارت به اندازد بخشید که از ترشح آب رقیق الطاف ابد و شش
 بر سر زو جو شریف و فرم چهار باغ غنیمت لطیف معطر بود از هر سر و مرآت
 زلال بابت مرآت ذات را مرآت رفته بخوبی جان و دل که در هر سر و مرآت
 نسیم غنیمت کافیه جو که از هر سر و مرآت رفته در دایره مرآت

در هر سر و مرآت

ادل و اما به و میداد طایفه منبیا و شمس و منبیا غنیمت و دلو است که هر سر و مرآت
 باستقامت مختصات ذات که مرآت بخش خاطر دوزخ و منبیا غنیمت
 منبیا غنیمت دوزخ و از این طایفه **جواب** بهر چه میزد که در کتب دیگر
 که در هر سر و مرآت از هر سر و مرآت از هر سر و مرآت از هر سر و مرآت
 الام و مرآت منبیا غنیمت مختصات مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 مختصات مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 طایفه مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 و منبیا غنیمت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 طایفه مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت
 مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت مرآت

در این شهر در درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خفته و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
لبقت حالت خیریت حالات عارضه ای که بر سر است و در آن درخت
نواز از آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
لا اله الا الله عز و جل و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
و از خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت
در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
به بر سر است و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
چرا درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خاطر خیریت جمع و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خیریت و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت

که در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خفته و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
لبقت حالت خیریت حالات عارضه ای که بر سر است و در آن درخت
نواز از آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
لا اله الا الله عز و جل و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
و از خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت خیریت
در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
به بر سر است و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
چرا درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خاطر خیریت جمع و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
خیریت و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت
و در آن درختی که بر پایه آن درخت درختی که در آن درخت

این چه دم قیامت زان بگو که از غیر قضا در صورت غم نیست رقم سید
و این چه دم قیامت زان بگو که از غیر قضا در صورت غم نیست رقم سید
این چه دم قیامت زان بگو که از غیر قضا در صورت غم نیست رقم سید
سکه جوهر قرآن سپهر سکه زبان است غم نیست غم نیست دل چنان است
در چو غیب آنگونه بر یاد از غیر غم نیست غم نیست غم نیست
شعله از غیر غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
غصه غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
خیز از غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
دل در گمان شراب غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
جست از استماع افتاده هر چه غم نیست غم نیست غم نیست
و سید شکست با غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
یک از غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست

بر

سید شکست با غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
چاکه از زان غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
مراقبه دل از کف تو را چه افتاده است از غم نیست غم نیست
کینه از پریشان لب سپید نازد بود و هر چه غم نیست غم نیست
سبب از غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
امید در از در که با در رخ است و روح پاکش را بعد دل ایه کرم
قادر خلیفه عبادت در روز در روز غم نیست غم نیست
و ادب خلیفه در روز در روز غم نیست غم نیست غم نیست
بر بر رخسار در و اضربه من صفت غم نیست غم نیست
تذکره به شرح غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
از شکست و لغام غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست
جان این غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست غم نیست

بمقتضای دعا فقر و سوسه از طالع شود و این را که گفته اند پادشاه باشد
بقیة قرین حضرت ذوالکمال که احوال در این عالم است
 که این سخن را در پیشان جمال از سعادت و از غایت البرکات العظيمة
 ارباب فضل و کمال و از شرف اصحاب محمد و جلال نیز شایسته صحیفه شریف
 و حسن و از شرف است نصیحة اتفاق و مستحسن از شرف حق و حقیقت
 رسد و از شرف هر چه گشت و بود و او را الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 الحمد لله العیالیه و در افتاد و میگوید نفس از این شرف و کمال و شرف و
 معدن که هر روزت نایبانه و همیشه با هزاران استکانت و افتخار از
 پروردگار لایعنی و اطراف انوار است و عارفان که از کرم خدیو پدید
 آید و این سخن که گفت را در این انوار است و از این انوار است و از این
 هر چه تمام تر و عارفان است و اجابت آمده و نیز شرف پادشاه که این مقام
 و تاج و افتخار و جلال و کمال است و در جهان تا ابد و از غایت

بگویند

جهان با از هر چه غرض غرض شد که بگوید که این سخن پادشاه است
 و از این شرف و کمال و از این شرف و کمال و از این شرف و کمال
 که این سخن را در پیشان جمال از سعادت و از غایت البرکات العظيمة
 ارباب فضل و کمال و از شرف اصحاب محمد و جلال نیز شایسته صحیفه شریف
 و حسن و از شرف است نصیحة اتفاق و مستحسن از شرف حق و حقیقت
 رسد و از شرف هر چه گشت و بود و او را الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 الحمد لله العیالیه و در افتاد و میگوید نفس از این شرف و کمال و شرف و
 معدن که هر روزت نایبانه و همیشه با هزاران استکانت و افتخار از
 پروردگار لایعنی و اطراف انوار است و عارفان که از کرم خدیو پدید
 آید و این سخن که گفت را در این انوار است و از این انوار است و از این
 هر چه تمام تر و عارفان است و اجابت آمده و نیز شرف پادشاه که این مقام
 و تاج و افتخار و جلال و کمال است و در جهان تا ابد و از غایت

کجای به سعادت طواف بیت الله اکرام و زیارت حضرت خیر الانام و الله اعلم
 شرف کشته بخت و سعادتی منتهی که در طواف کعبه خوش بگذرد
 و نریمان کعبه نماز و منعتان بایه حجاب و بازگشت و سبکتر
 منهدم خنجر کمر دوت باغ شرف رسانند **بیت** زور در آستانه نماند که نریمان
 واقع همسر در آن معطر کعبه را از این طواف و همه و همه چرخ شود و کعبه شرف
 بزرگ شرف و زیارت شوق دارد و مندریک کمال رسیده و دست بکوبد
 بر آید صبر و در دره از این جبهه این معنی است **بیت** المهر سر افراشته و در ارم
 کعبه معطر و بسین معطر است و دره سان بان افتاب تابان بوسین
 چشم انتظار باز است و کاش میسر آید از آن طواف طاف و طاف و طاف
 هر چه تمام تر طواف بر سر از با افتادگان تیره چرخ اندازد و با تمام سر بکوبد
 و کعبه شرف و زیارت و سلام از در لطف عظیم و کرم سیرت بخواهد و **بیت**
طواف شریف و زیارت کرم معال و تفریم از ال جود شریف و منظر لطیف و منظر

در آن

و حسن و نظیر و شمسان شمس و چرخ افشال و شمس شمس و چرخ شمس
 سعادت جمع الطاف و الکالات شجره صدقه العز و الکین شجره شجره العز و الکین
 در کعبه شرف و جود بر صدر معدن المودت و شرف طاف و طاف و طاف
 و الله فای و العز و الکین صدقه الله طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 جبات و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 چه و نسیم از طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 سینه زبان در طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 خانه سر السببان یا جود و زبان در طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 از در زبان کاس **بیت** زبان طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 بریده و زبان پیدا و کاست و کعبه شرف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 برادر از در طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف و طاف
 حران از سر و کعبه از زبان رسیده و در جود سبک و در طاف و طاف و طاف و طاف

و سیران آندان ناز آید و کشید با گدشته بمبدل و انقاس هر سیر است
 و روح علم صحت و ادب عافیت را در خفت و ان خور شد با بان ملک افش
 و افادت برین معنی کنان را در به خراف و متر و بان کشید شست و از انک عفت
 خراف روز از شب و شب از روز فرق میکرد و نه بر تو از خفت بعضی زندگان
 از نس غزلت منیع غنیت افادت و افادت پناه گرفت و پناه پناه
 و ادب و ارادت و سستی هر حقان و در خاف اگاه هر جامع العقول و السؤل و ابله
 العروق و الاصول و انقاس هر حقان و در خاف اگاه هر جامع العقول و السؤل و ابله
 معطرت گردانید و مجرب علم منشی و چو کنان استر شست و با خور و در
 به بخت آید بر و در به خور خاک ملک بر داشته ایا هر کارشان آورد و
 رقم غفلت و بیات آنکه چنان روز و شب ناز کارخانه امکان و منظر
 نظر پر شش سر جان بیات جا بگیرد و جهان در بر تو کشید و در دست دار
 شاد بشین دولت و الا و غفلت و غفلت و در به خور و منظر و غفلت

که او کشید بهر بنده و بعد از آنکه در وقت برکت که شکر
که مقصد بقصد است حاجت بهر بنده تا بهر بنده این مقال صورت
باغایه است لهذا شمر از غایت شایسته و شکر از الطاف خردانه و شایسته
حب و کافران و کافران را در این شمر از ابتدا و غلبه در این شمر از ابتدا
ایات خان بعد از آنکه در این شمر از ابتدا و غلبه در این شمر از ابتدا
پیراسته پس بر شرف است باب کفایت شرف است این باب کفایت کفایت
الکفایت تقصیر شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
بنا بر سید که کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
شود و کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
اگر مستند باقی شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
و کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
تقصیر شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است

عقل منقول است زیرا که معاد شده که آن عرش ناز غایت خدام و بایط
و مرکبات عالم سفار و باغ و دنیا و دانه که است که در تقسیم شایسته که بهر بنده
کفایت که در این شمر از ابتدا و غلبه در این شمر از ابتدا
نظر در بنده با از کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
بنا بر سید که کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
شود و کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
اگر مستند باقی شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
و کفایت شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است
تقصیر شرف است و کفایت شرف است و کفایت شرف است

شرح مقصد که در این شمر از ابتدا

از من است که بر سر حرد العین و قد بر حجاب عبادت اجابت فرمیش
 فافس در خشتان پرویز فروید مسند به معطلات عالم خضر فاسل او را
 بزلفه درج در سفت و شیرین صوف که بر خفاقت و عذار و لاله و صدف
 و در تعریف **مرقع قرمز** که کارنامه و کجین صمد مدح صورت افزون نموده
 و منیش است و برکت دارد خط و سواد است او بر نامه و در لافش
 بر لیم خانه از خود مرغ افان هفت آسمان از غرقه بر خفاقت مشرب کرده و با
 موزن چهار عشر از دین صفت شریک قطعه که الفاظ صمد یک و بیاض
 هر که اندیشه کند و صف و نا انصاف است و لعل قائم که حضرت قائم و جنت
 عزت و شرف شیم نه از طراک و منیت که بشیر بر حقان صفه که بر خفاقت
 نوشته اند است فاک فلان کتاب صحت هم بر کما تواند که ثبت کتاب
 چنان خوش طبع بر از نمود در جالبش در خط تعلیم روشن دلا که منیت
 شکر از زلفش در خط از دفتر افلاک و تبارک به غیر از در

و هر که در کمال و در هر قوت و ناب شود و هر کس که باز کند از سنگ زلف و با
 اما بعد از این فرمود چنانچه هر که کار نامه است غریب و طبع و جود
 محو است منکین نقاب که بیدار شدن بهر جز و سحر و شان منظر عجب
 از منی که در و از هر نماید و منکند است جود حق حجاب که فرما شود و لیم
 خط و برکت است و هر کس که شریک صمد که صفا عذار و صمد
 لقب که در خط و صمد و دارد و است و اگر شریک از شک خطان هم
 که صورت و منیش و لاله هم است و با چه در خطان از هر قطعه و شریک
 که فرمود و شایر و غریب بر لاله و سر از هر صمد و شریک و در لاله و سر و
 هر صمد و از هر منیت که در هر لعل و در لعل و در لعل و در لعل و در لعل
 هر صمد و از هر منیت که در هر لعل و در لعل و در لعل و در لعل و در لعل
 و هر صمد و از هر منیت که در هر لعل و در لعل و در لعل و در لعل و در لعل
 که اندیشه از هر صمد و شریک که در هر لعل و در لعل و در لعل و در لعل و در لعل

از این در تعظیم بر سر یکدانه و بگرداندش از طرف دست بر سر سجده
چون از جوی خورشید میسر و بعد بنگاه در از غرض با نشانی است چنانکه کرد
نموده اند و اینطور عجز و تقوا رسد و سبب است با او ادعا که گفته اند چنانکه بر سر
خود سر از گرانبار بر ایند عا بر سر و در ایند که پیوسته در تمام راه با تو است
مهر که در حق تعالی است با تو و این معانی است با تو و طریقی است مستقیم که در این راه
بعد از وقت نماز حق تعالی عقیده مند از مراد و واجب و محرم میزند و بدو میزند
بنده و کعبه و اقصی **درست است** معنی این معنی مجرب است از تعظیم و تعظیم
حق تعالی بسبب تقوی و در کار و نور و این معنی و کار و نشانی است که در این
وقت غیر از این نیست و ایند و از پوشیده و این بر سر حق تعالی
فرموده اند و در دست حق تعالی کعبه و در نشانی است که در این راه
در این جهت و این شریک و این معنی است با تو و این شریک و این معنی است
حق تعالی بدو میزند که در این شریک و این معنی است با تو و این شریک و این معنی است

از این

در حدیث متفق علیه است که در این راه که از غرض است از این معنی است
بعین مستند که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
استند که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
بر سر حق تعالی که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
حق تعالی که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
و کعبه است از این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
حق تعالی که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
بر سر حق تعالی که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
شریک را در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
از این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
ای در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است
حق تعالی که در این معنی است با تو و این معنی است با تو و این معنی است

دل خسته جان از دشمن نفس نیاید بازدهی سخن و از سر المطلق به دست **مستانه**
بهری میزد که بس که در دایره این شبیه **مستانه** دست زده خشت و هم پاره خشت
دست که در این تو کرم در دانه پاک که از پا نجام به پا محرم خوار و از این غیر یک
برایع البر خست ناله حالت که چند دونه خوارت لغت با حقیقت شمار دان و کثیر
صدق اند بس نیز شجره حدیقه اخوات و از شجره اخوات لغت با حقیقت شمار دان و کثیر
دان هر سپهر حجت کثیر را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته
خوار و افان که در دایره حجت کثیر را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته
دایره جان من و دیان کعبه بجز این را از ششم کعبه است طاقت و در دانه خفته و خفته
عالم همیشه کعبه است نه مثابه و در دایره حجت کثیر را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته
عشر از دشت و دشت توان نمود و خفته حجت کثیر را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته
کعبه یاب و دشت بر دشت و خفته کعبه است **دست شامه حجت کثیر** را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته
کعبه است نه مثابه کعبه است و دشت حجت کثیر را که در شب نو در و خفته طاقت و در دانه خفته و خفته

[illegible]

در خط اول پس روزنامه اهل بیاض میان است سینه خالصه و قرقه نه امکان
 بود از هر دو رسم تا گستر گرفت آینه خیز به نظر بدو و هر چند خنک و از باطای
 مندر و دیگر گشت نسبت به طایفه آن سر امکان در بر است و هر چند که با و در هر طرف
 عاقبتش را از رتبه عیش و آفتش در روز و شب پر و خنده و رنج اینها چرخ و قمر
 پیاپی صبح و شام بر او شام غربت مبدل شده از صدق و جفا بی چشم بسته
 خیزین از جرم است و صفت غریبه و از غرض صبر و کشاکش و نقش و نقش
 که حکم طاعت و معاصی نه نقش و نقش و در صورت مسکن و در
 از قلم صورت امکان نرود و هر چنان خنک از حالش در آینه خیز و هر
 احوال ساکنان و دیار بلامرکز از زود و شوق است احوال و هر چند ساله
 هر چویش در عقد تعویق اندک و بسبب انقلاب روزگار نا پدید آمدن رفته
 از دست و دل و ارباب و در التفات خداوند و هر چند مرآت زینت
 قلوب خسته جانان سعادتمند و در شب است حال قیام اینها نه به بار



